

چگونه می‌توان از «جمهوری اسلامی» فراتر رفت؟

منوچهر صالحی لاهیجی

از فردای پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ که سبب تحقق «جمهوری اسلامی» در ایران گشت، بسیاری از نیروهای لیبرال، دمکرات، سوسیال دمکرات و چپ رادیکال بر این باور بودند که «جمهوری اسلامی» حکومت دوران گذار است و هم‌چون حکومت کرنسکی که آفریده انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه تزاری بود، پس از چندی سرنگون خواهد شد و نیروئی رادیکال قدرت سیاسی را از آن خود خواهد ساخت. این باور سبب شد تا برخی از سازمان‌های سیاسی و به‌ویژه مجاهدین خلق در پی برنامه‌ریزی برای تصرف قدرت سیاسی در کوتاه‌ترین زمان باشند. اما دیدیم که چنین نشد و تقریباً همه سازمان‌های مخالف «جمهوری اسلامی» سرکوب و رهبران و بخشی از کادرهای سازمانی مجبور به مهاجرت به انیران شدند و در غربت و جدا از مردم به امید پیروزی انقلابی دیگر می‌کوشند.



نیروهای مخالف «جمهوری اسلامی» را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. نیروهایی که دارای سرشتی استبدادی و توتالیتر هستند و به کمک دولت‌های امپریالیستی مخالف «جمهوری ولایت مطلقه فقیه» امیدوارند بتوانند در ایران به قدرت سیاسی دست یابند که مهم‌ترین‌شان عبارتند از نیروهای هوادار بازگشت خانواده پهلوی به قدرت و همچنین مجاهدین خلق و برخی از سازمان‌های قومی تجزیه‌طلب. گروه دوم تشکیل شده است از سازمان‌ها و احزاب لیبرال، دمکرات، سوسیال دمکرات و چپ رادیکال که هر چند خود را به دولت‌های بیگانه نفروخته‌اند، اما نتوانسته‌اند طی ۴۵ سال گذشته جبهه یا شورائی برای تشکیل اپوزیسیونی توانمند در برابر «جمهوری اسلامی» تشکیل دهند. به عبارت دیگر، ویژه‌گی غالب این نیروها پراکندگی و انشعاب است.

هم‌چنین بیشتر این گروه‌ها از روشنفکران دوران مشروطه نیز فراتر نرفته‌اند و همان‌گونه که روشنفکران آن زمان با تقلید از ساختارهای دولت‌های غربی می‌پنداشتند می‌توان ایران را از عقبماندگی رهانید، تقریباً همه سازمان‌های مستقل و غیروابسته

کنونی نیز در پی بازسازی نهادهای سیاسی و مدنی غربی در ایران هستند که بنا بر نیازهای شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا تحقق یافتند. بیشتر سازمان‌های این بخش از اپوزیسیون ایران خود را دمکرات و جمهوری‌خواه می‌نامند و در رابطه با جدائی نهاد دولت از نهادهای دینی خواهان تحقق سکولاریسم و یا لائیسیته‌اند. چکیده آن که هیچ یک از این سازمان‌ها نتوانسته‌اند برنامه‌ای که بازتاب دهنده مناسبات اقتصادی موجود، ویژه‌گی‌های تمدن، فرهنگ و اندیشه ایرانی باشد را برای ایران فردا عرضه کنند.

بنابراین برای فراروی از وضعیت موجود باید به دو پرسش پاسخ دهیم: یکم آن که چگونه نیروهای اسلامی به رهبری خمینی توانستند هژمونی خود را بر جنبش انقلابی تحمیل و ایران را طی ۴۵ سال گذشته بنا بر اراده و خواست خود سازماندهی و بازسازی کنند؟ دوم آن که کدام شخصیت فرهیخته‌ای را می‌توان در میان نیروهای مستقل یافت که بتواند هم‌چون خمینی هژمونی فرهنگی - سیاسی خود را بر دیگر نیروهای طیف مستقل و هوادار دمکراسی تحمیل و این گرایش پراکنده را به نیروئی متحد و متشکل بدل سازد؟

شاید بتوان در نوشتارهای آنتونیو گرامشی [1] پاسخی برای هر دو پرسش یافت. او در سال ۱۹۲۶ توسط حکومت فاشیستی موسولینی دستگیر و در دادگاه به بیش از ۲۰ سال زندان محکوم شد، اما چون به بیماری سل مبتلا گشت، در سال ۱۹۳۷، یعنی یک هفته پیش از مرگ از زندان رهاش کردند. او که دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا بود، توانست در زندان به پژوهش‌های خود ادامه دهد و پس از مرگ زود هنگامش نوشتارهای دوران زندان او با عنوان «دفترهای زندان» به تدریج انتشار یافتند. گرامشی در یکی از این نوشته‌ها از خود پرسید چرا در کوران جنگ جهانی یکم انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری رخ نداد، اما در روسیه تزاری که بیش از ۹۰٪ مردم آن روستا نشین و بی‌سواد بودند، چنین انقلابی توانست پیروز شود؟

به باور گرامشی در هر جامعه‌ای دو سپهر سیاسی وجود دارند که او یکی را «سپهر پیشاسیاسی» و دیگری را «سپهر سیاسی» نامید. در «سپهر پیشاسیاسی» تقریباً اکثریت چشم‌گیر مردم زندگی می‌کنند که گرفتار روزمره‌گی هستند. «سپهر پیشاسیاسی» همه آن بخش‌ها از سپهرهای زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرد که در آن‌ها سیاست هر چند نقشی انحصاری ندارد، اما هر از گاهی به مسائل سیاسی پرداخته می‌شود و یا آن که حداقلی از برداشتهای سیاسی به دیگران

عرضه می‌گردد. برخلاف «سپهرهای سیاسی» که پارلمان‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی، گفتگوهای سیاسی در سپهرهای مجازی تلویزیونی و اینترنتی و یا سپهرهای فیزیکی نظیر سخنرانی‌ها در نشست‌های سیاسی، مبارزات خیابانی و جنبش‌های اجتماعی را در بر می‌گیرد، در «سپهرهای پیشاسیاسی» با افرادی غیرسیاسی و آماتور سر و کار داریم که با انگیزه‌های سرگرم‌آبانه گرد هم می‌آیند و از هر دری و از آن جمله درباره برخی از رخدادها و نمودهای سیاسی سخن می‌گویند. برای نمونه در دوران اپیدمی ویروس کرونا چون خطر این بیماری همه مردم را تهدید می‌کرد، در نتیجه در «سپهرهای سیاسی و پیشاسیاسی» فیزیکی و مجازی همه درباره آن بیماری ویروسی و سیاست‌های بهداشتی مربوط به آن تبادل اندیشه و تجربه می‌کردند. آشکار است که چنین «سپهر پیشاسیاسی» از شفافیت و ژرفای زیادی برخوردار نیست و شبیه چنین سپهری را می‌توان در هر سپهر خصوصی و گردهم‌آیی‌های همه‌گانی یافت. با این حال بسیاری از پروژه‌های اجتماعی هستی خود را در همین سپهر اسفنجی پیشاسیاسی آغاز می‌کنند و به تدریج با ورود به «سپهر سیاسی» به پروژه‌های فراگیر و کلان سیاسی بدل می‌گردند.

نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد که پس از جنگ جهانی یکم که منجر به شکست و فروپاشی ائتلاف جنگی امپراتوری آلمان، امپراتوری پادشاهی هابسبورگ و پادشاهی ایتالیا گشت، جنبش فاشیسم در ایتالیا و جنبش نیرومند سوسیالیست‌های ملی‌گرا به رهبری هیتلر در آلمان در بطن «سپهرهای پیشاسیاسی» این کشورها زاده شدند و با پا نهادن به «سپهر سیاسی» به جنبش‌های فراگیر ملی بدل گشتند، زیرا توانستند در «سپهر پیشاسیاسی» باورهای سیاسی خویش را به هژمونی فرهنگی بدل سازند. به این ترتیب این جنبش‌ها تا زمانی که در «سپهر پیشاسیاسی» به سر می‌بردند، دارای ساختاری تقریباً دمکراتیک بودند، اما پس از پا نهادن به «سپهر سیاسی» دشمنی خود با دمکراسی را آشکار ساختند و با دستیابی به قدرت سیاسی با شتابی چشم‌گیر ساختارهای دمکراتیک را در کشورهای خود نابود کردند و دولت اقتدارگرای تمامیت‌خواه را به‌وجود آوردند با رهبرانی که از قدرت مطلقه برخوردار بودند.

بنابر برداشت گرامشی نیروئی که بتواند در «سپهر پیشاسیاسی» از هژمونی فرهنگی سیاسی برخوردار شود، می‌تواند در «سپهر سیاسی» نیز به نیروی برتر [2] بدل گردد. در «سپهر سیاسی» ایران پیشاانقلاب شخصیت‌ها و نیروهای دین‌گرا همچون دکتر علی شریعتی،

نهضت آزادی به رهبری مهندس مهدی بازرگان و سازمان مجاهدین خلق به نیروی تعیین‌کننده بدل گشته بودند. با آغاز جنبش انقلابی در سال ۱۳۵۷ اکثریت مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» می‌زیستند و عامی و تحت تأثیر ارزش‌های دینی قرار داشتند، با شتاب و با حضور خود در خیابان‌ها رهبری بلامنازعه آیت‌الله خمینی را پذیرفتند که وعده تحقق «جمهوری اسلامی» را به اسلام‌باوران می‌داد. خمینی توانست با برخورداری از پشتیبانی «سپهر پیشاسیاسی» با طرح شعار «وحدت کلمه» دیگر سازمان‌های سیاسی را که در میدان مبارزه کوشا بودند، به پیروی و دنباله‌روی از خواست‌های خود فراخواند، یعنی او توانست هم‌زمان در هر دو «سپهر پیشاسیاسی» و «سپهر سیاسی» به نیروی هژمون بدل گردد.

در رابطه با پرسش دوم به باور گرامشی پس از جنگ جهانی یکم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری جنبش‌های انقلابی نتوانستند پیدایش یابند، زیرا در این کشورها نهادهای جامعه مدنی از رشد زیادی برخوردار بودند و در نتیجه جوامع مدرن را در برابر روندهای انقلابی «ایمن» ساخته بودند، یعنی کشورهای سرمایه‌داری نه فقط از ثبات اقتصادی، بلکه هم‌زمان از ثبات فرهنگی نیز برخوردار بودند، زیرا در این کشورها هم‌زمان شیوه تولید و فرهنگ سرمایه‌داری به شیوه تولید و فرهنگ برتر بدل گشته بودند. اما در روسیه تزاری چنین نبود، یعنی در آن کشور استبدادی و روستائی نهادهای جامعه مدنی از رشدی بسیار اندک در شهرها برخوردار بودند و در روستاها مردم تحت تأثیر باورهای دینی قرار داشتند. همین وضعیت سبب شد تا بورژوازی نو پای روسیه تزاری از داشتن نهادهای مدنی که بتوانند هژمونی فرهنگی او را تضمین کنند، محروم باشد و در نتیجه نیروهای انقلابی نتوانستند با بسیج کارگران و اقشار تهی‌دست شهری و همچنین سربازانی که از جبهه‌ها گریخته و در شهرها آواره گشته بودند، دولت موقت کرنسکی را سرنگون سازند و با تکیه به پدیده «شوراها» دولت انقلابی «دهقانان، کارگران و سربازان» را سازمان‌دهی کنند.

بررسی‌های گرامشی نشان می‌دهد که بورژوازی در کشورهای سرمایه‌داری توانسته بود با تحقق دولت دمکراتیک سرمایه‌سالار به مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» به سر می‌بردند، بقبولاند در جامعه‌ای دمکراتیک زندگی می‌کنند و از برابر حقوقی شهروندی برخوردارند. بنا براین چنین مردمی با بودن در چنین شبکه‌ای نیازی به شرکت در جنبش‌های انقلابی احساس نمی‌کنند، زیرا می‌پندارند آنچه چنین جنبش‌هایی وعده

تحقق آن را می‌دهند، در جامعه‌ای که می‌زیند، وجود دارد و نیاز به بازتولید دگرباره آن نیست.

به این ترتیب سازمان‌های سیاسی که بخشی از «سپهر سیاسی» کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را تشکیل می‌دهند، مجبورند مبارزه برای دگرگونی مناسبات سیاسی و اقتصادی را در درون «سپهر سیاسی» آغاز کنند و در این سپهر چون مناسبات دمکراتیک وجود دارد، فقط با به‌دست آوردن اکثریت رأی مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» می‌زیند، می‌توانند به اکثریت پارلمانی دست یابند و این فقط زمانی ممکن می‌شود که بتوانند از پشتیبانی «اکثریت خاموش» جامعه که «سپهر پیشاسیاسی» را تشکیل می‌دهد، برخوردار شوند. به این ترتیب ثبات دولت دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری وابسته به پدیده‌ها و نهادهای «جامعه مدنی» هستند که سرمایه‌داری توانسته است در رابطه با نیازهای شیوه تولید خویش به‌وجود آورد.

انقلاب اسلامی در ایران نیز کم و بیش روندی شبیه انقلاب روسیه را طی کرد، زیرا حتی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، انقلابیون دین‌گرا تصویر روشنی از ساختار جامعه پساانقلابی نداشتند و به‌همین دلیل در آغاز قدرت سیاسی را به جریان‌های ملی‌گرا و دین‌گرایان آزادی‌خواه سپردند، اما پس از تدوین قانون اساسی و تصویب اصل ولایت فقیه به سوی دولت توتالیتر قدرقدرت گام برداشتند. پس از درگذشت آیت الله خمینی و تکمیل قانون اساسی پدیده «ولایت فقیه» به «ولایت مطلقه فقیه» بدل گشت با اختیاراتی بسیار گسترده با هدف محدود ساختن اقتدار نهادهای انتخابی.

به باور گرامشی دست به‌دست شدن قدرت سیاسی در یک جامعه نه بر اساس روندهای شتابان، بلکه در نتیجه رقابت ایده‌هایی که طبقات مختلف اجتماعی عرضه می‌کنند و مبارزه‌ای که میان این ایده‌ها در بطن جامعه برای تبدیل شدن به ایده غالب اجتماعی در می‌گیرد، تحقق می‌یابد. به‌عبارت دیگر انقلاب می‌تواند در روندی بسیار آرام و بطئی ممکن شود، یعنی طبقه و یا حزبی که توانسته باشد ایده‌ها، باورها و برنامه‌های خود را به ایده غالب در دو «سپهر پیشاسیاسی» و «سپهر سیاسی» بدل سازد، با به‌دست آوردن هژمونی فرهنگی در سپهرهای مختلف جامعه می‌تواند اکثریت توده را به‌سوی خود جلب کند و با پشتیبانی چنین نیروئی به قدرت سیاسی دست یابد.

گرامشی در بررسی‌های خود نشان داد که فروپاشی فئودالیسم در اروپا نیز در نتیجه چنین روندی تحقق یافت. در بطن جامعه فئودالی خرده بورژوازی شهرنشین توانست به تدریج ایده خود از جامعه آینده را که مبتنی بر دمکراسی و تبدیل دهقانان وابسته به زمین به شهروندان برابر حقوق بود، به ایده برتر بدل سازد و با به دست آوردن هژمونی فرهنگی در جامعه فئودالی زمینه‌های مادی و سیاسی را برای تحقق جامعه سرمایه‌داری دمکراتیک هموار گرداند. بورژوازی توانست با ایجاد کافه‌ها و کلوپ‌های سیاسی سپهری همه‌گانی برای برخورد اندیشه‌ها و ایده‌ها را به وجود آورد و بخشی از فرهیختگان سیاسی و فرهنگی با شرکت در این سپهرها به تبلیغ و ترویج اندیشه‌های جامعه دمکراتیک پرداختند و سرانجام در لحظه معینی از تاریخ بورژوازی که هژمونی فرهنگی جامعه را از آن خود ساخته بود، توانست با بسیج توده‌ها انقلاب سیاسی و اجتماعی خود را متحقق سازد.

بورژوازی توانست پیش و پس از تصرف قدرت سیاسی با انتشار روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتاب‌هایی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و سیستم سیاسی دمکراسی برگزیده‌گی را به مثابه بهترین و مطلوب‌ترین ساختار اقتصادی و سیاسی تاریخ انسانی تبلیغ می‌کردند، به تدریج در «سپهر پیشاسیاسی» نفوذ کند که کارگران و روستائیان در آن به سر می‌بردند و فاقد تحصیلات و دانش سیاسی بودند. به باور گرامشی این وضعیت حتی پس از جنگ جهانی یکم نیز در اروپای غربی وجود داشت، یعنی توده کارگران و مزدبگیران چون زیر نفوذ «هژمونی فرهنگی» بورژوازی قرار داشتند، با آن خودآگاهی کاذب قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی نبودند.

بنابراین تا زمانی که یک نیروی طبقاتی و یا اجتماعی نتواند در «سپهر پیشاسیاسی» ایدئولوژی خود را به فرهنگ غالب تبدیل کند، نخواهد توانست توده ستم‌دیده را که تحت تأثیر ایدئولوژی طبقه استثمارگر قرار دارد به نیروی انقلابی بدل سازد. به باور گرامشی تا زمانی که حزب‌های کمونیست کشورهای اروپای غربی نتوانند «قلبها و ذهن‌های» مردمی را که در سپهرهای گوناگون جامعه مدنی به سر می‌برند، به سوی خود جلب کنند، نخواهند توانست در انتخابات دمکراتیک به نیروی اکثریت بدل گردند و حکومت را تشکیل دهند. به عبارت دیگر تا زمانی که توده کارگران و مزدبگیران تحت تأثیر فرهنگ غالب، یعنی ایدئولوژی سرمایه‌داری قرار دارند، نمی‌توانند با چنین خودآگاهی کاذب به منافع واقعی

خود پی برند و با شرکت در انتخابات آزاد و یا انقلاب بکوشند به قدرت سیاسی دست یابند. بنابراین پرولتاریا فقط زمانی می‌تواند به قدرت سیاسی دست یابد که بتواند فرهنگ و برداشت خود از جامعه آینده را به فرهنگ برتر بدل سازد.

بررسی نوشتارهای گرامشی نشان می‌دهند که هژمونی فرهنگی را نمی‌توان با طرح تئوری‌های انتزاعی متحقق ساخت، زیرا سطح دانش بیشتر مردم به آن اندازه نیست که بتوانند تئوری‌های انتزاعی را بخوانند و بفهمند، بلکه ایده‌های سیاسی را باید به تجربه‌های روزانه مردم پیوند زد تا بتوانند آلترناتیوی را که باید در آینده تحقق یابد، به‌گونه‌ای تجربی بپذیرند. بنا بر برداشت گرامشی بیشتر مردمی که غیرسیاسی نامیده می‌شوند، دارای شعور روزمره‌گی هستند که در آن می‌توان مجموعه‌ای درهم ریخته از برداشتهای گوناگون را یافت، یعنی هر چه خواهیم، می‌توان در آن ظرف ذهنی بیابیم. با این حال همین انسان‌ها که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌برند، با تمامی آشفتگی‌های فکری خویش، در کنار باورهای دینی و تصورات ارتجاعی که ذهن‌شان را انباشته است، دارای «خردی سالم هستند». به‌عبارت دیگر، گرامشی بر این باور بود که چنین انسان‌هایی در بزنگاه‌های روزمره‌گی، آن‌جا که ضروری شود، از حس مشترکی با توانی پیشروایانه برخوردارند که آن احساس بی‌شکل و شمایل می‌تواند در «سپهر سیاسی» به جنبش هم‌بستگی توانمندی تبدیل گردد و نقشی تعیین کننده در دگرگونی‌های اجتماعی داشته باشد.

به این ترتیب برای تبدیل آدم‌هایی که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌برند، به انسان‌های سیاسی می‌توان سه دلیل عرضه کرد. یکم آن که در این سپهر آدم‌ها در حاشیه، یعنی در هنگام فراغت و تفریح و تصادفی با رخدادها و خواست‌های سیاسی آشنا می‌شوند. دوم آن که چون این گونه محتوای سیاسی با تجربه‌های شخصی ترکیب می‌شوند در نتیجه به بخشی از زندگی روزمره‌شان بدل می‌گردند. سوم آن که چون در «سپهر پیشاسیاسی» اعتماد به هم و به الگوی دیگران بدل شدن هم وجود دارد، در نتیجه هرگاه کسی که از این ویژه‌گی‌ها برخوردار باشد و درباره سیاست سخنی بگوید، دیگرانی که به او اعتماد دارند و او را الگوی خود می‌پندارند، آسان‌تر از مواضع سیاسی او پیروی خواهند کرد و آن اندیشه‌ها را در میان آشنایان و دوستان خود بازتاب خواهند داد.

با بررسی نوشتارهای گرامشی هر چند می‌توان دریافت که او برای آن

که هژمونی دین کاتولیک را که در آن دوران در «سپهر پیشاسیاسی» ایتالیا بسیار نیرومند بود، ناتوان کند تا حزب کمونیستی که او رهبرش بود بتواند با بهره‌گیری از خلأ هژمونی فرهنگی ایدئولوژی خود را در «سپهر سیاسی» به هژمونی فرهنگی غالب بدل سازد، به این نتیجه رسید که میدان اصلی مبارزه را نهادهای جامعه مدنی تشکیل می‌دهند و نیروئی که بتواند در این نهادها هژمونی فرهنگی را از آن خود سازد، در «سپهر سیاسی» نیز به نیروی غالب بدل خواهد گشت.

اما پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» حزب کمونیست نیرومند ایتالیا نیز در سال ۱۹۹۱ انحلال خود را اعلان کرد و به این ترتیب «سپهر سیاسی» ایتالیا به ناگهان جناح چپ خود را از دست داد. نخست سوسیالیست‌ها کوشیدند آن خلأ را پُر کنند و حتی توانستند چندی حکومت را تشکیل دهند. اما از آن پس به‌خاطر عقب ماندن اقتصاد ایتالیا از دیگر کشورها به تدریج از دامنه رفاه مردم کم‌درآمد کاسته شد و در چنین وضعیتی نیروهای راست و راست افراطی توانستند با پشتیبانی از مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌برند، به اکثریت آرا دست یابند و رهبر حکومت‌های ائتلافی شوند. هم‌اینک نیز رهبری حکومت ایتالیا در دست خانم جورجیا ملونی [3] است که عضو و یکی از رهبران برجسته حزب پسا فاشیستی «برادران ایتالیا» [4] است.

با دگرگونی در ساختار سیاسی و اقتصادی جهان کنونی می‌توان برداشت گرامشی را نیز به‌گونه تازه‌ای ارزیابی کرد. باورهای سیاسی فقط هنگامی می‌توانند مورد پسند اکثریت مردم قرار گیرند که بتوانند مدام در «سپهر پیشاسیاسی» بازتولید شوند تا بتوانند در روند انتخابات پارلمانی تأثیر نهند، وضعیتی که کم و بیش در همه کشورهای اروپای غربی دیده می‌شود. بر حسب آن که کدام اندیشه خام سیاسی بتواند در «سپهر پیشاسیاسی» به موضوع غالب بدل گردد، قدرت حکومتی می‌تواند در «سپهر سیاسی» دست به دست شود و گاهی احزاب راست‌گرا و گاهی نیز سازمان‌های سیاسی چپ می‌توانند به قدرت سیاسی دست یابند. خوبی دمکراسی آن است که هیچ حزبی نمی‌تواند از قدرت سیاسی دائمی برخوردار گردد، زیرا مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» می‌زیند و از وضعیت موجود ناراضی‌اند، می‌توانند دیر یا زود با گرایش به راه‌کارهای سیاسی دیگری زمینه را برای جا به جایی قدرت سیاسی هموار سازند.

هرگاه تحلیل گرامشی درباره شکست و پیروزی جنبش‌های سیاسی را در

رابطه با مکانیسم‌های «سپهرپیشاسیاسی» و «سپهر سیاسی» درست بدانیم، در آن صورت آسان‌تر می‌توانیم به کمبودهای سازمان‌های مخالف جمهوری اسلامی برای فراروی از این نظام اقتدارگرا پی ببریم.

یکم آن که شیوه تولید اقتصادی کنونی ایران هر چند نوعی «سرمایه‌داری دولتی - خصولتی» است، اما از آن‌چنان رشدی برخوردار نیست که طبقه کارگر و دیگر مزدبگیران ایران بتوانند با انقلابی اجتماعی از این مناسبات فراتر رفته و «اقتصاد سوسیالیستی» را به‌مثابه ضرورتی تاریخی پی ریزند.

دوم آن که رژیم اقتدارگرای دینی با زیر پا نهادن «قانون اساسی جمهوری اسلامی» از یکسو به «نیروهای سیاسی غیرخودی» امکان فعالیت قانونی نمی‌دهد و از سوی دیگر نیروهایی را که خواهان سرنگونی رژیم اسلامی هستند، به جرم «فعالیت‌های تروریستی» به شدت سرکوب می‌کند. به این ترتیب نیروهایی از تبار «جبهه ملی ایران»، «نهضت آزادی» و ... که در ایران حضور دارند، نمی‌توانند به نیروئی آلترناتیو بدل شوند و نیروهای سرنگون طلبی که مجبور به مهاجرت از ایران شده‌اند، چون در «سپهرپیشاسیاسی» حضور ندارند، نتوانسته‌اند از پشتیبانی درون کشور و همچنین چند میلیون ایرانی مهاجر بهره‌مند شوند. در این میان سه استثنا وجود دارند.

استثنا یکم «سازمان مجاهدین خلق» است که در دوران جنگ با رفتن به عراق و پیوستن به ارتش تجاوزگر صدام حسین علیه هم‌میهنان خویش جنگید. این سازمان با در اختیار داشتن پول کلان توانسته است تشکیلات خود را حفظ کند و به یک سکت سیاسی - دینی بدل گردد و امیدوار است با کمک دولت‌های بیگانه بتواند به قدرت سیاسی در ایران دست یابد.

استثنا دوم سلطنت‌طلبان هستند که با برخورداری از امکاناتی که دولت‌های بیگانه در اختیارشان قرار داده‌اند، امیدوارند بتوانند به قدرت بازگردند و دولت ضد دمکراتیک و اقتدارگرای پهلوی را که ۵۷ سال برخلاف قانون اساسی در ایران سلطنت و حکومت کرد، بازسازی کنند.

استثنا سوم نیز نیروهای قومی تجزیه‌طلب هستند که به یاری دولت‌های بیگانه می‌کوشند با دست زدن به اقدامات تروریستی در مناطق مرزی «امنیت درونی» کشور را خدشه‌دار سازند. این نیروها

نیز تا کنون نتوانسته‌اند در مناطق قومی خویش به جنبش‌هایی فراگیر بدل شوند.

سوم آن که خیزش‌های مطالباتی کارگران و کارمندان و «خیزش زن، زندگی، آزادی» که خیزش جوانان طبقه متوسط شهری ایران بود نیز نتوانسته‌اند مردمی را که در «سپهر پیشاسیاسی» به سر می‌برند، به مثابه نیروئی مخالف نظم موجود به خیابان بکشانند. بنابراین برای آن که بتوانیم از جمهوری اسلامی فراتر رویم به آن گونه سازمان‌های سیاسی نیاز داریم که بتوانند درون ایران هم‌زمان در دو سپهر «پیشاسیاسی» و «سیاسی» حضور داشته باشند تا بتوانند با خیزش‌های مطالباتی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رابطه‌ای ارگانیک برقرار سازند. آشکار است که رژیم جمهوری اسلامی بدون وجود چنین سازمان‌هایی همچنان خواهد توانست خیزش‌هایی نظیر «زن، زندگی، آزادی» را به آسانی سرکوب و نابود کند.

چهارم آن که وضعیت کنونی ایران نشان می‌دهد که در درون کشور برخی از تلاش‌گران سیاسی توانسته‌اند به آرامی در ایجاد سندیکاهای بازنشستگان، کارگران و حتی دهقانان گام‌های کوچک و موفق بردارند، تلاشی که می‌تواند موجب پیدایش سندیکاهای مستقل در ایران گردد که بخشی بسیار مهم از نهادهای مدنی مدرن هستند و بدون آن‌ها دمکراسی بورژوائی نمی‌تواند تحقق یابد. رشد سندیکالیسم در ایران سبب می‌شود تا احزاب سیاسی بتوانند در همکاری با این سازمان‌ها با طبقه و قشر مزدبگیر که بخش تعیین‌کننده جمعیت مفید جامعه را تشکیل می‌دهند، ارتباطی ارگانیک برقرار سازند و بتوانند بخش آگاه این توده را در «سپهر سیاسی» سازمان‌دهی کنند.

چکیده آن که دگرگونی‌هایی که طی ۴۵ سال گذشته در ایران رخ داده‌اند، سبب شده است تا طبقات اجتماعی ایران به درجه‌ای از رشد فرهنگی و سیاسی دست یابند که در پی ایجاد نهادهای سندیکائی و مطالباتی خویشند و هنگامی که رشد کمی و کیفی این نهادها به درجه معینی از تراکم رسد، شرایط اجتماعی برای رشد جنبش‌های مطالباتی بیش از اکنون فراهم خواهد گشت و رژیم اقتدارگرای دینی قادر به سرکوب و حتی مهار آن نخواهد گشت. با آغاز این لحظه تاریخی می‌توان یقین داشت که ایران از «جمهوری دینی» فراتر خواهد رفت و استقلال و آزادی واقعی خود را متحقق خواهد ساخت و چنین باد.

هامبورگ، ژوئیه ۲۰۲۴

msalehi@t-online.de

www.manoucher-salehi.de

▪ منابع:

▪ صالحی، منوچهر: «دمکراسی و جامعه مدنی»، انتشارات پژوهش
- هامبورگ، ۲۰۱۰

▪ Gramsci, Antonio: „Gramsci-Debatte I, Hegemonie, Staat
„und Partei

▪ Perry Anderson: “Antonio Gramsci. Eine kritische
.Würdigung“, Olle & Wolter, Berlin 1979

▪ Thomas Barfuss, Peter Jehle: „Antonio Gramsci zur
Einführung“, Hamburg 2011

▪ Johannes Belleremann: „Gramscis politisches Denken.
Eine Einführung“, Schmetterling, Stuttgart 2021

▪ Johanna Borek, Birge Krondorfer, Julius Mende: ▪
„Kulturen des Widerstands. Texte zu Antonio Gramsci“,
Verlag für Gesellschaftskritik, Wien 1993

▪ <https://gramsci-tage.de/wp-content/uploads/2015/02/Sat-Die-politische-Theorie-Antonio-Gramscis.pdf>

▪ <https://www.philomag.de/artikel/die-macht-des-vorpolitischen-raums>

▪ <https://youtu.be/f5u6pdI4c2k?si=DJmKs2EhYSxy0E0e>

▪ <https://www.youtube.com/watch?v=CpcRXbY7tq8>

پا نوشتها :

Antonio Gramsci [1]

Hegemonial [2]

Giorgia Meloni [3]

Fratelli d`Italia [4]

شرکت در رأی گیری در هر استبدادی بیعت با ظالمان است.

شرکت در رأی گیری در هر استبدادی
بیان نفی حق و بیعت با ظالمان است.

حمید رفیع

در مقدمه چند نکته را به هموطنانم یادآوری می
کنم:

حق، نه گرفتنی است، و نه دادنی. هر انسان در
وجود خویش، لازم است حقوق را بشناسد و در احیایش
تلاش کند. در استبدادها، به نام دین، و یا مرام،
برای بقای استبداد، حق، نفی و سانسور می شد و همچنان می شود.



برای احیای حقوق بشر، حقوق شهروندی، حقوق ملی، حقوق طبیعت،
حقوق هر جامعه در جامعه جهانی، لازم است که انسان ها و جوامع
آنها، در شناسایی آنها تلاش کنند و آنها را در عمل بکار گیرند و
تجربه کنند. از جمله حقوق پنج گانه ذکر شده، دو اصل حق تصمیم
(= استقلال) و حق انتخاب نوع تصمیم (= آزادی) برای خود، وطن،
طبیعت، هستند، که بکار ادار و امور خود و ادار جمعی وطن خود (=)
دموکراسی) می آیند و با عملی ساختن مستمر آنها در تمام تصمیم
گیری ها، کرامت انسان ها رعایت می شوند، دموکراسی گسترش می
یابد و فضای استبداد، تنگ تر می شود.

استفاده از زور و اجبار برای "حل" مشکلات، زشت است و بیانگر
اعتیاد به زور! خصوصاً تحمیل اجبار و بکار بردن زور به بهانه
تشخیص "مصلحت"، عین شرک است و در تناقض با هر یک از حقوق. چرا؟
زیرا از جمله، اجبار و زور نافی حق تصمیم و حق انتخاب نوع
تصمیم برای سرنوشت خود و سرنوشت وطن هستند.

اما، هیچ زوری نمی تواند حق را از انسان سلب
کند، مگر:

۱- انسان از داشتن حق در وجود خود بی اطلاع باشد و فکر کند روی زمین جز تکالیف، حقوقی ندارد.

۲- زور را بپذیرد و خود با تسلیم شدن، در پی احیا و حفظ حق نباشد. یادآور می‌شوم که شجاعت، نفی هیجان ترسیدن نیست، بلکه غلبه بر ترس و جهت دادن استراتژیک به آن (= هوش عاطفی) است. با چنین شجاعتی، احیا و حفظ حق ممکن می‌شود.

بقای دموکراسی ملزم به شناخت حق و احیای آن توسط هر انسان است. اما بقای استبداد، ملزم به نفی و پشت کردن به تک تک حقوق هستند. در استبداد، حاکمیت، اوجب واجبات می‌شود و اوامرش جایگزین حقوق. به همین دلیل بود و هست که در استبداد، آمر یا آمرانی تنها تصمیم گیر می‌شوند و بقیه مهره‌ها خدمتگزار آن تصمیمات غیر حقوقی می‌شوند و بقای آنرا تداوم می‌بخشند. در چنین حاکمیتی، هر مهره به هر دلیلی که از اجرای اوامر سرپیچی کند، بقای استبداد را از داخل به خطر می‌اندازد و حذف می‌شود. تغییر در جهت دموکراسی، توسط مهره یا مهره‌هایی در داخل حاکمیت استبدادی پذیرفته نیست و سرکوب می‌شود. همه آن مهره‌ها موظف می‌شوند که مردم را در خواب و بی‌خبری نگه دارند و آنها را از شناخت حقوق در وجود خود و در جامعه و تجربه کردن آنها محروم سازند. در چنین پویایی ضد حقوقی‌ای، هم در استبداد پهلوی، و هم در استبداد ولایت مطلقه فقیه، یکی در جایگاه شاه و دیگری در جایگاه ولی فقیه، مردم را از حق تعیین سرنوشت خود و وطن خویش محروم کرده بود و می‌کند.

پس از مقدمه بالا، در ابتدا به نقدی که در مورد نظر من به تحریم فعال رأی‌گیری شده بود، پاسخ می‌دهم. نقد شده بود که دعوت من از هموطنان، مثل دعوت آقایان علی خامنه‌ای و محمد خاتمی، یک نوع فتوا دادن است و نافی تصمیم‌گیری توسط خود مردم! در شکل، شاید این نقد صحیح به نظر بیاید، اما زبان فریب است، چرا؟

زیرا فرق است بین حق را از شخص آمر پذیرفتن- بر مبنای اصل حق را با شخص سنجیدن-، و نظر‌ها را شنیدن، چون و چرا کردن، با حق سنجیدن و اگر منطبق با حق و احیای آن بود، بهترین را بین آنها انتخاب کردن بر مبنای اصل نظر شخص را با حق سنجیدن.

بر مبنای اصل سخن شخص را با حق سنجیدن است که می‌توان استبداد در هر شکلش را، هم در پندار، و هم در عینیت، به زباله

دان تاریخ فرستاد. این زبان فریب برای آن است که نظره‌های دگراندیشان را مردم نشنوند و اسیر تبلیغات مهره‌های استبداد، بقای استبداد علیه حقوق و از جمله حقوق ملی، طولانی تر شود.

نقدی می‌کنم به دعوت کنندگان به شرکت در انتخابات از طرف مهره‌های استبداد برای مثال آقای خاتمی که دعوت به شرکت و رأی دادن به نامزد مورد علاقه خود آقای پزشکیان کرده :

در باره دعوت مردم به شرکت در رأی‌گیری توسط مهره‌های استبدادی ای مثل آقای محمد خاتمی، و ریختن رأی در صندوق‌ها برای "نامزد" مورد نظرشان- آقای مسعود پزشکیان- از جمله اینکه:

آقای خاتمی، شما دو دوره در استبداد ولایت فقیه رأی آوردید، و بعد از ۸ سال اعتراف کردید که به اندازه یک کدخدا اختیار نداشتید! اما قبل از آن اعتراف، در دوره اول ۴ ساله حکومت خویش، مدعی شدید چون مجلس هم نظر شما نبود، نتوانستید قول‌هایی که دادید را به اجرا بگذارید. با این محرک که اگر مجلس هم همانظر شما شود، تغییر و اصلاح ممکن می‌شود، متأسفانه بخشی از جامعه فریب خورد و در رأی‌گیری شرکت کرد و با تصمیم ولی فقیه، اکثریت در مجلس شورای اسلامی ششم به شما داده شد. سپس در آن مجلس، خواستید طرح اصلاح قانون مطبوعات- که قولش را داده بودید- به اجرا بگذارید. آقای خامنه‌ای، بر خلاف قانون اساسی رژیم ولایت فقیه، چون مخالف آن اصلاح بود برای خود حق جدیدی تعریف کرد که حکم حکومتی بود. خودتان ابراز نمودید: "کلیات آن هم در صحن علنی تصویب شد، اما روزی که قرار شد ما وارد جزئیات و اصلاح بند بند آن شویم، نامه رهبر انقلاب دست آقای کروبی رسید که بنده صلاح نمی‌دانم این کار انجام شود. در هیأت رئیسه هم بحث‌هایی در این باره صورت گرفت". در آن مجلس ششم، آقای کروبی که رئیس آن بود، گفت من بر اساس حکم حکومتی، اجازه نمی‌دهم این طرح در مجلس بررسی شود". شما هم مثل آقای کروبی، اعتراض نکردید که حکم حکومتی در قانون اساسی نیامده است و تسلیم شدید. بعدها، یکی از نزدیکان آقای خامنه‌ای مدعی شد که قانون اساسی کف اختیارات رهبر است. دیرتر در سال ۸۸، آقای خامنه‌ای، که مثل شما دعوت به شرکت در رأی‌گیری کرده بود، با تقلب بزرگ، از صندوق‌های رأی، نامزد خود را بیرون آورد و نشان داد تنها تصمیم‌گیر او است، و نه مردم. این بار در رأی‌گیری پیش رو، باری دیگر حتی، بخشی از خودی‌های استبداد، هم مثل آقایان علی لاریجانی، محمود احمدی‌نژاد، و ...، توسط شورای نگهبان رد صلاحیت شدند. پر واضح است که

مدافعان استقلال و آزادی ایران حق نامزد شدن ندارند. بدین لحاظ، با دعوت خود از مردم در چنین رأی گیری ای، نشان می دهید که برای احیای حق تلاش نمی کنید و بیش از مهره ای در خدمت استبداد از بدو تأسیس اش و پس از کودتای خرداد ۱۳۶۰ بر علیه انقلاب ۱۳۵۷ و بر علیه اولین و تنها رئیس جمهوری منتخب مردم ایران، آقای ابوالحسن بنی صدر، نبودید و نیستید،

اما چرا تحریم فعال نشان [شناخت و احیای حق است؟ :

اگر به نوزادی بعد از بدنیا آمدن بنا بر مصلحت خارج از حقی، امکان آموختن، خلق، تجربه اندوزی، تصحیح خطا ها داده نشود و بجایش تصمیم گیری یکجانبه شود، گاهی ممکن است راضی بشود و از تصمیمات لذت هم ببرد، و بعضی وقت ها نیز زجر بکشد. اما چنین انسان در حال شدنی، با سختی بیشتر به حق در وجود خود پی خواهد برد، و خودآگاهی کمتری برای احیای آن در اختیار خواهد داشت. چنین انسان در حال شدنی، مصرف کنند [طالب لذتی می شود، بدون اینکه از حق تصمیم گیری و حق انتخاب نوع تصمیم اش استفاده کند، و خلاق و تولید کنند [فکری و عملی شود.

در ایران، از طرفی، با برداشت های قدرتمدار یونانی زده از دین، دستگاه استبداد دینی ایجاد کردند و با ارجحیت دادن به تقلید و دنباله روی، عقل ها را تا توانستند، تعطیل کردند، با تعطیلی عقل، حق تصمیم و حق انتخاب نوع تصمیم برای سرنوشت انسان ها و وطن شان، در دوران های طولانی و به میزان زیاد از فعالیت خودجوش باز ماند، از آنجایی که حقوق، با هم، سیستم کامل و بدون انشقاقی هستند، با پایمال کردن حقی، تمام حقوق پایمال شدند

از طرف دیگر، در رژیم های سلطنتی، برای شاه، جایگاه مطلق العنانی منظور داشته می شد که سلب کنند [حقوق مردم بود.

بدین جهات، در طول تاریخ دراز مردم ایران، هم با ابزار دین قدرتمدار، هم با ابزار سلطنت، به زور و خشونت اصالت داده شد و اکثریت بزرگی از مردم معتاد به زور و خشونت شدند.

انقلاب مشروطه برای این ممکن شد که مردم خواستند بر سرنوشت خویش حاکمیت داشته باشند، و در تعیین سرنوشت وطن خویش شریک نداشته باشند، و شاه، فقط سلطنت کند، و نه حکومت. قرار بود قسمتی از حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش از طریق نمایندگان منتخب شان در مجلس شورای ملی ممکن شود. یک بار، محمد علی شاه قاجار با

همدستی دولت روسیه و با به توب بستن مجلس سعی کرد کودتا کند و دوباره حاکمیت را به شاه برگرداند، ولی موفق نشد،

بار دوم، ضیاء الدین طباطبایی و رضا خان با دست نشاندگی دولت بریتانیا موفق شدند بر علیه انقلاب مشروطه کودتا کنند. پس از کودتا، در زمان سلطنت احمد شاه قاجار، رضا خان در جایگاه نخست وزیر حکومت را بدست گرفت و مردم را از حق حاکمیت بر سرنوشت خویش تا حد زیادی محروم ساخت.

در زمان محمد رضا پهلوی، اقلیتی از نامزد های مجلس شورای ملی که منتصب های دربار سلطنت نبودند، توانستند با رأی مردم، وارد مجلس شانزدهم شوند، آنها در آن مجلس و با حمایت مردم، نهضت ملی کردن صنعت نفت را بوجود آوردند.

نهضت ملی کردن صنعت نفت، حاکمیت برای مردم، سلطنت بدون حکومت برای شاه، انتخابات آزاد، و کوتاه کردن دست قدرت های خارجی در امور ایران را خواستار شد. متأسفانه با کودتای محمد رضا پهلوی، با همدستی دول انگلستان، آمریکا، روسیه، و بخشی از روحانیت وابسته، مردم بار دیگر از حق تصمیم برای سرنوشت وطن خویش محروم شدند. در پی آن کودتا، محمد رضا "شاه" برای خود ولایت مطلقه تعریف کرد و به نامزدهای غیر انتصابی دربار سلطنت و حکومتش برای مجلس شورای ملی، مجوز نامزد شدن داده نشد. مردم ایران که تا پیش از آن ولایت مطلقه خواهی، با شرکت در رأی گیری ها، امکان انتخاب کردن نامزدهای خود در مقابل نامزدهای انتصابی دربار محمد رضا پهلوی را داشتند، تصمیم به تحریم رأی گیری ها گرفتند. تا اینکه محمد رضا "شاه" تصمیم گرفت که احزاب وابسته به دربار را ببندد و اعلام تک حزبی کند. او خطاب به مردم ایران گفت، هر ایرانی که راضی نیست، پاسپورت اش را بگیرد و از وطن برود. او همچنین گفت که نمی تواند هر بار از حزب مردم بخواهد از حزب ایران نوین شکست بخورد. محمد رضا پهلوی با آن اعتراف، علنی ساخت که مهندسی رأی گیری ها با او بود.

تجربۀ موفق تحریم رأی گیری ها، متأسفانه توسط نسل های اسیر در استبداد ولایت مطلقه فقیه به اجرا گذاشته نشد.

جنبش همگانی مردم ایران منجر به انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، و عبور از ستون پایداری پادشاهی- که یکی از علت های بقای استبداد بود- شد. اما در آن برهه که هنوز آگاهی از حق و تلاش برای احیا و حفظ

آن، همگانی نشده بود، خلاء حقوقی ای پدید آمد که اقلیتی با توسل به دین، آنرا پر کرد و نافی حقوق برای انسان شد. در آن برهه پس از انقلاب، آن اقلیت با زد و بند های پنهان با قدرت های خارجی، پیروزی ملت و ارتش ایران در جنگ مقابل ارتش صدام حسین را دزدیدند، آنها پیروزی ای که تنها چند ماه پس از شروع جنگ و با تعداد کم شهید، ممکن شده بود. آن اقلیت مستبد، با شعار جنگ نعمت است، ۷ سال دیگر آن جنگ را ادامه دادند تا اینکه شخص روح الله خمینی، مجبور شد جام زهر شکست را بنوشد.

استبداد جدید رژیم ولایت فقیه، در پی استبداد قبلی، با این سخن روح الله خمینی شدت گرفت که اگر همه مردم ایران بگویند بله، من می گویم نه. باز هم با این استبداد، مردم ایران از حق تعیین سرنوشت خویش و وطن خویش محروم شدند.

بیش از چهل سال است که استبداد طلب های پهلوی چی و حامیان استبداد ولایت مطلقه فقیه، به مردم ایران توهین می کنند که غلط کرد انقلاب کرد. آنها با ابراز چنین سخنی، نشان می دهند نمی دانند که انقلاب، یک استراتژی نیست که بتوان آنرا خواست و اتخاذ کرد. رویداد انقلاب پس از آن روی می دهد که مردمی انعطاف ناپذیر، برای دفاع از حیات ملی خود، با یک سری جنبش ها و در نهایت جنبش همگانی، در مقابل رژیم انعطاف ناپذیر برای دفاع از حیات خود، قرار می گیرند. آنها حتی به اندازه محمد رضا "شاه" که بالاخره رویداد انقلاب را دید و از صاحبش یعنی مردم ایران فرصت جبران خواست، انصاف ندارند.

آنها با این سخن که مردم نمی دانستند چه می خواستند و فقط می دانستند که چه نمی خواهند، نسبت به آنها توهین روا می دارند. حامیان استبداد حاکم، ملت ایران را لایق دموکراسی نمی دانند و با این توجیه که خیانت ها و جنایات آنها نتیجه انقلاب است، می خواهند یکی از دستجات ضد انقلاب بودن خویش را حاشا کنند.

اما استبداد طلب ها چطور می توانند این توهین ها را بکنند؟ هنوز بسیاری از ما به حق در وجود خود آگاه نیستیم و در پی احیای آن نمی رویم. می گوییم از آنجایی که این یا آن شخص گفتند عمل کنید، ما هم عمل می کنیم. نمی گوییم، برای اینکه سخنی بر حق است و احیا کننده و حافظ حق، می پذیریم.

رای گیری در استبداد، نمی تواند نافی خود استبداد باشد، و نمی

تواند کمک برای شناخت و احیای حق بشود. بدین لحاظ، بر مبنای تجارب چند دهه اخیر، با درس گرفتن از موفقیت ها و شناخت علت های عدم موفقیت ها، برای رفع علت های عدم موفقیت ها، و برای نفی استبداد، تحریم فعال "انتخابات" را پیشنهاد می کنم. توضیح اینکه تحریم رأی گیری رژیم ولایت فقیه، لازم است با فعالیت حقوق مند، در سپهر سیاسی و سپهر اجتماعی همراه شود. لازم است جریان آزاد اطلاعات و تجزیه و تحلیل پیرامون رأی گیری ها، مستمر برقرار گردد.

اینجانب در کنار شناخت و احیای حق در وجود خود، از هر آنچه که نافی آن است، پرهیز می کنم.

آخر سخن اینکه، لازم نیست پرسیده شود، حمید رفیع کیست که این نظرات را می دهد، بلکه لازم است نظراتش با حقوق سنجیده شوند، تا اگر کمک به شناخت و احیای حق باشد، مورد عمل قرار گیرند، و اگر نبودند، به کنار زده شوند.

شاد باشید.

حمید رفیع،

۰۵/۰۴/۱۴۰۳

**چالشهای جنبشهای نوین اجتماعی
برای تغییرات بنیادین**



در این بحث، سه پرسش را مورد تأمل قرار می‌دهیم. پرسش اول این است که تغییرات بنیادین به چه معناست و به چه نوع تغییراتی بنیادین می‌گوئیم؟ پرسش دوم این است که جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین را به چه نوع جنبش‌هایی می‌گوئیم و این گونه جنبش‌ها چه ویژگی‌هایی دارند. سرانجام پرسش سوم، که به بطور مشخص به موضوع اصلی ما در این جا می‌پردازد، این است که جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین امروزه با چه مسائل و مشکلات یا به بیانی دیگر با چه چالش‌ها یا پروبلماتیکی‌هایی رو به‌رو می‌باشند.



1- تغییرات بنیادین به چه معناست؟

دو نوع جامعه را از هم تمیز می‌دهیم: جوامع پیشرفته دموکراتیک و جوامع استبدادی و دیکتاتوری.

در جوامع پیشرفته دموکراتیک، تغییرات بنیادین در وجه سلبی‌اش به معنای ریشه‌کن کردن و محو سلطه است. منظور، سلطه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و طبقاتی است. به طور مشخص: سلطه سرمایه، دولت و مالکیت بر انسان‌ها. اما تغییرات بنیادین در سویه ایجابی‌اش به معنای خودگردانی، خودمدیریتی و خودحکومتی است. به گونه‌ای مستقل و مستقیم، یعنی بدون نمایندگی. در مجموع، تغییرات بنیادین را ما رهایی‌بخش انسان‌ها (انسان‌ها) در چندگانگی، تکبودی و ویژگی‌شان می‌نامیم. رهایی هم از سلطه‌های قدرتهای خصوصی، مالی... و هم از سلطه‌های قدرتهای دولتی، گروهی، جمعی...

اما در جوامع استبدادی و دیکتاتوری، چون در نمونه‌ی ایران که زیر سلطه‌ی دین‌سالاری جمهوری اسلامی قرار دارد، تغییرات بنیادین در درجه اول و مقدم بر همه، به معنای استقرار آزادی، جمهوری و دموکراسی است. به همان سان به معنای جدایی دولت و دین و پایبندی به موازین حقوق بشر است. در عین حال به معنای حکومت قانون و استقلال سه قوای اجرایی، مقننه و قضایی است. همچنین به معنای برابری زن و مرد است. سرانجام به معنای حقوق برابر همه‌ی شهروندان قطع نظر از تمایزات‌شان است؛ چه اتنیکی یا ملیتی؛ چه جنسی، جنسیتی و گرایش جنسی؛ چه عقیدتی، دینی یا مذهبی. این تغییرات بنیادین در جوامع استبدادی و دیکتاتوری در مسیر هدفمند آن تغییرات بنیادینی قرار می‌گیرند که در مورد کشورهای پیشرفته دموکراتیک مطرح کردیم.

خلاصه کنیم: تغییرات بنیادین، از نگاه رهایی‌خواهی، به معنای انقلاب، تصرف قدرت و تسخیر دولت نیست. در بیانی دیگر، به مفهوم تغییر حکومت و حاکمیت نیست. این‌ها در تجربه نشان داده‌اند که سلطه را در اشکالی دیگر بازتولید می‌کنند. تغییرات بنیادین از نگاه رهایی‌خواهی به معنای ایجاد و ابداع شکل‌های نوینی از زندگی توسط خود انسان‌ها می‌باشد. از راه مشارکت و دخالت‌گری آن‌ها در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی. به‌گونه‌ی مستقیم و بدون واسطه. □□□□ □□ □ □□□□□. در آزادی، دموکراسی و رهایی از سلطه‌ها.

2- جنبش‌های نوین اجتماعی چه نوع جنبش‌هایی‌اند و چه ویژگی‌هایی دارند؟

با تعریفی که از تغییرات بنیادین به دست دادیم، رویکرد ما در این جا به آن گونه جنبش‌های اجتماعی یا ضد سیستمی است که در پی تغییرات بنیادین هستند. در نتیجه، جنبش‌ها و اعتصابات مطالباتی، ولو گسترده و رادیکال، چون جنبش کارگران، اصناف، فرهنگیان، دانشجویان، زنان، اقلیت‌ها و غیره، با این که زمینه‌ساز جنبش‌های نوین می‌باشند، اما خارج از بحث ما در این جستار قرار می‌گیرند.

جنبش‌های اجتماعی مورد نظر ما (برای تغییرات بنیادین)، مردمان را در کثرت، چندگانگی و تکبودی‌شان دربرمی‌گیرند. این جنبش‌ها یا خیزش‌ها به قشر، صنف و یا طبقه‌ی خاصی محدود و خلاصه نمی‌شوند.

در این جا ما مفهوم **multitude** را به کار می‌گیریم. با حرکت از تبیینی که آنتونیو نگری و مایکل هاردت از این مقوله در تمایز با مفهوم **state**، **state** و **state** به دست داده‌اند¹. مبارزه و هدف اصلی **state** در این گونه جنبش‌ها به طور عمده تغییر رژیم و سیستم است و نه صرفاً انجام اصلاحات در جهت بهبود شرایط کار، معیشت، محیط زیست و غیره. با این که، تأکید کنیم، مبارزات مطالباتی زمینه‌ساز جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین می‌باشند.

این جنبش‌ها، معروف به **state** **state**، از سال‌های 2010 تا کنون در کشورهای مختلف برپا شده‌اند. در یونان و اروپای غربی، در آمریکای شمالی و جنوبی، در مغرب و مصر (جنبش‌های معروف به بهار عربی)، در خاورمیانه، هنگ‌کنگ و غیره. در ایران نیز، **state** **state** رویدادهای اجتماعی به شمار آورد. این خیزش آماج اصلی خود را رژیم دین‌سالاری ایران قرار داده بود. رژیمی که موجودیت و بنیادش بر شریعت اسلام و زن‌ستیزی استوار است. ویژگی ممتاز **state** **state** در نفی و رد این بنیاد بود. از این نظر آن را ضدسیستمی می‌خوانیم.

این جنبش‌ها، با وجود تفاوت‌های‌شان که از شرایط تاریخی، اجتماعی و سیاسی گوناگون برمی‌خیزند، از 6 ویژگی مشترک برخوردارند.

اولین ویژگی این است که این جنبش‌ها در پی «انقلاب» به معنای کلاسیک واژه، یعنی تسخیر قدرت و دولت و اعمال حاکمیت و سلطه نیستند. حال تفاوت نمی‌کند که این سلطه از سوی کی اعمال شود. از سوی قدرتی، طبقه‌ای یا حزبی و یا از سوی دولت یا جماعتی خاص، سرمایه‌دار یا کارگر، حزب یا شورا، آوانگارد یا رهبر. انقلاب‌ها در درازای تاریخ معاصر همواره نشان داده‌اند که به استقرار سلطه و استبدادی دیگر، گاه سهمگین‌تر، انجامیده‌اند (در نمونه‌های انقلاب فرانسه، روسیه، چین، کوبا، ایران و غیره). اما این جنبش‌های نوین در عین حال رفرمیست² نیز نیستند چون خواهان تغییرات ساختاری و بنیادین و نه ترمیم و حفظ سیستم‌اند.

دومین ویژگی این است که این جنبش‌ها، مبارزه‌ی رهایی‌بخش خود را به فردایی موعود و نامعلوم، یعنی به پس از سرنگونی رژیم یا انقلاب واگذار نمی‌کنند. آن‌ها می‌خواهند شکل زندگی نوین خود را «**state** **state** **state** **state**»، خود در دست گرفته و به وجود آورند. این

جنبشها بلکه باید از فازهایی گذر کنند، اما در جریان مبارزه است که می‌توانند ناممکنات را، که بیشتر ذهنی هستند، به ممکنات عینی تبدیل کنند. مرحله‌ای کردن مبارزات و برنامه‌ریزی از پیش، که از ویژگی‌های کار حزبی است، در این جنبشها به کار نمی‌روند.

سومین ویژگی این است که این جنبشها، «طبقاتی» به معنای کلاسیک مارکسیستی نیستند. یعنی مبارزه‌ی طبقه‌ای علیه طبقه‌ای دیگر یا مبارزه‌ی طبقه کارگر علیه طبقه بورژوازی. این جنبشها را **بازار** - **بازار** می‌نامند. در آنها، افراد جامعه، در بسیارگونگی‌شان، در اشتراکها، اختلافها و تضادهای شان... از پهنه‌ها، قشرها و بخشهای مختلف اجتماعی وارد مشارکت، مداخله و مبارزه می‌شوند. در این میان، کارگران تولیدی نقش ممتاز و پیشتازی را که در مبارزات طبقاتی دو سده گذشته ایفا می‌کردند، از دست داده‌اند.

چهارمین ویژگی این است که جنبش نوین اجتماعی، پدیداری واحد، یکدست و یکپارچه نیست. همچنان که «مردم» نیز تمامیت و کلیتی واحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، چندپارگی و چندگرایی به یک ویژگی درونی یا اندرپاش جوامع بشری تبدیل شده است. جنبشهای نوین نیز پدیداری جدا و متفاوت از وضعیت عمومی چنددستگی اجتماعی، سیاسی و عقیدتی نیستند. اینها دارای اختلافها و تضادهای درونی و پرشمار خود می‌باشند. در یک کلام، **بازار** در همه‌ی زمینه‌ها به یک خصوصیت هستی‌شناسانه‌ی این جنبشها درآمده است.

پنجمین ویژگی این است که جنبشهای اجتماعی نوین حرکت‌هایی مستقل و متکی به خود هستند و از دولت، حکومت، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای اقتدارگرا یا هژمونی‌طلب پیروی نمی‌کنند. این جنبشها سازمان‌یابی هرمی، سلسله‌مراتبی و بوروکراتیک را بر نمی‌تابند. از آن جا که هدف این جنبشها تسخیر دولت نیست، آنها نه تنها سازماندهی در شکل حزب چون ابزار و دستگاه این تسخیر را رد می‌کنند، بلکه خواهان حفظ استقلال کامل خود نسبت به احزاب و نفوذ و مداخله‌ی آنها در امور خود می‌باشند. در یک کلام، تمایل شدید این جنبشها به خودگردانی، خودمختاری و خودسازماندهی در استقلال نسبت به قدرت‌ها، چه حزبی و چه دولتی است.

ششمین ویژگی، سرانجام، این است که جنبشهای نوین امروزی، در اکثریت‌شان، از آن جا که بازتولید حاکمیت و سلطه را در دستور کار و هدف مبارزاتی خود قرار نمی‌دهند، دست به قهر و خشونت

نمی‌برند. گرایش به فعالیت و عملِ مسالمت‌آمیز و خشونت‌پرهیز، یکی از ویژگی‌های مهم و تمیزدهنده جنبش‌های نوین امروزی نسبت به حرکتهای انقلابی و رادیکال پیشین در سده‌های نوزده و بیست است.

3- چالش‌های جنبش‌های نوین اجتماعی

این جنبش‌ها با پروبلماتیک‌های گوناگونی روبه‌رو هستند. به بررسی 6 چالش اصلی آنها در این جا می‌پردازیم.

اولین چالش، ابداع یک طرح ایجابی است. این جنبش‌ها، به طور غالب، در برابر آلترناتیو سیستم موجود و حاکم، در فاز منفی و سلبی باقی مانده‌اند. آنها یک طرحی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و محیط زیستی ارائه نمی‌دهند. آنها یک آری گویی نیچه‌ای ندارند که اثباتی و تصدیقی باشد و در جریان مبارزات از سوی خود □□□□□□□□ در صحنه اعلام شود. در این راستا یک سلسله پرسش‌های اساسی مطرح می‌شوند. از جمله، در رژیم‌های دیکتاتوری، پرسش کدام دموکراسی و کدام جمهوری؟ کدام برابری و کدام عدالت اجتماعی؟ کدام جدایی دولت و دین و کدام سیاست زیست‌بومی؟

دومین چالش، نترسیدن و خشونت‌پرهیزی است. در برابر سرکوب و قهر رژیم‌های استبدادی و اقتدارگرا، دو واکنش متضاد در جامعه به وجود می‌آیند: یکی، ترس از قدرت و سرکوب و دیگری، بر خلاف اولی، توسل به خشونت در برابر قهر رژیم. هر دو این واکنش‌ها منفی هستند.

در مورد واکنش اولی یعنی ترس از قدرت حاکمه، به واقع باید گفت که این حاکمان‌اند که همواره از جنبش مردمی وحشت دارند. در نتیجه ترس خود از مردم را تبدیل به ترس مردم از خود می‌کنند، که موجب امتناع مردمان از مبارزه و مقاومت می‌شود. حاکمان با ایجاد ترس بی‌اندازه در جامعه، مقاومت مردمی را درهم می‌شکنند و از این راه فرمان‌روایی مطلق خود را جاودانه می‌کنند.

اما در مورد واکنش دیگر، یعنی اعمال قهر و خشونت از طرف خود جنبش، باید گفت که این عمل به معنای استفاده از ابزاری است که خود حاکمان برای سرکوب به کار می‌گیرند. در حقیقت توسل به قهر و خشونت به سود حاکمیت تمام می‌شود چون همراهی و مشارکت اکثریت مردم با جنبش را محدود و آسیب‌پذیر می‌کند. بیش از هر چیز موجب

انزوای جنبش می‌شود. افزون بر این که از راه قهر، زور و جبر، جامعه و انسان‌ها را نمی‌توان تغییر داد.

در یک کلام باید گفت که نهراسیدن از قدرت حاکمه، که در آخرین تحلیل ببری پوشالی است، و خشونت‌پرهیزی در مبارزه، دو چالش بزرگ هر جنبش‌رها یی‌بخش در دوران کنونی است.

سومین چالش، تبیین □□□□□□ با حفظ تکبودی‌ها است. امروزه، به علت تغییرات ساختاری و تکنیکی در شیوه‌ی تولید، از جمله گسترش فزاینده کار غیرمادی و به طور کلی به دلیل تحولات در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، ما با این واقعیت روبه‌رو هستیم که مردمانی گوناگون، با اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان، زیر سلطه‌های مختلف قرار می‌گیرند و پا به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی می‌گذارند. همگان، و نه فقط اقشار خاصی، تحت □□□□□□ □□□□□□ سیستم سلطه قرار می‌گیرند. از آن جمله است جوانان، زنان، اقلیت‌های جنسیتی، ملیتی و عقیدتی، فعالان جامعه مدنی و مدافعان محیط زیست. اینان، برخلاف کارگران صنعتی سده‌ی گذشته که طبقه‌ی واحدی با منافعی همسان را تشکیل می‌دادند، سوژه‌ی یکسانی نیستند. به واقع، امروزه، سوژه‌ی تغییرات اجتماعی، یکپارچه نیست. نیرو یا طبقه واحدی نیست. بلکه پلورالیست و چندگانه است. باید از سوژه‌های گوناگون تغییرات اجتماعی، با ویژگی‌ها، تمایرها، اختلاف‌ها و تضادهایشان صحبت کنیم تا از یک سوژه‌ی واحد انقلابی. از این رو همراهی و همسویی این سوژه‌های گوناگون به صورت پایدار، با حفظ ویژگی‌هایشان، سخت دشوار می‌شود. اما این امر غیر ممکن نیست، بلکه تنها در فرایند مبارزه، همکاری و هم‌کُنشی انسان‌ها امکان‌پذیر می‌شود.

مسأله و مشکل بزرگ جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین امروزه، همانا امتزاج سوژه‌های تحت سلطه در چهارچوب آنی است که □□□□□□ □□□□□□ می‌نامیم. می‌دانیم که در درون جنبش‌های نوین، خواست‌های گوناگون در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی طرح می‌شوند. در رابطه با دموکراسی (دموکراسی نمایندگی، مستقیم یا مشارکتی...). در رابطه با نوع جمهوری (متمرکز، غیرمتمرکز یا فدرال...). در رابطه با مضمون رهایی‌خواهی. در مورد برابری و عدالت اجتماعی. در باره شکل نوین زندگی و زیست‌بومی. در رابطه با تبعیض‌های گوناگون. در مورد دین و نقش آن در جامعه و اصل جدایی دولت و دین... بر سر همه‌ی این مسائل، هم اشتراک وجود دارند و هم اختلاف. در چنین شرایط آشفته و پیچیده‌ای است که □□□□□□ □□□□□□

باید شکل گیرد. یعنی خواست و اراده‌ای مشترک در بین اکثریتی بزرگ از مردمان به وجود آید. می‌گوئیم «جمهوری» زیرا تغییرات بنیادین توسط اقلیتی (و یا حتی اکثریتی کوچک) از جامعه، بدون مشارکت و همراهی اکثریتی کلان یا به شکست می‌انجامد، یا به دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت و یا حتی به دیکتاتوری اکثریتی کوچک (نسبی) بر اقلیتی بزرگ. چالش بزرگ جنبش‌های نوین، همین شکل‌دهی به «جمهوری» در بین اکثریتی بزرگ از جامعه با حفظ تکبودی‌ها و ویژگی‌های اعضای آن است.

چهارمین چالش، تشکل‌پذیری و سازمان‌دهی نوین در گسست از اشکال سنتی چون حزبی یا جبهه‌ای است. امروزه تئوری‌های کلاسیک تحزب برای هدایت و رهبری جنبش‌ها ناتوانی و ناکارایی خود را به نمایش گذاشته‌اند. سازمان‌دهی بر اساس قیومیت حزب بر جنبش‌های اجتماعی و سندیکایی باطل گردیده است. مبارزه بر اساس رهبری توسط یک مرکز بوروکراتیک، هدایت‌کننده یا راهبردی منسوخ شده است. به همین سان نیز، آوانگاریسم و نظریه‌های مشابه همگی طرد شده‌اند. امروزه در جهان، کمتر جنبش نوینی را می‌شناسیم که تن به قیومیت و رهبری احزاب سنتی دهد. آماده‌ی پذیرش کفالت آن‌ها شود.

جنبش‌های نوین امروزی در پی ابداع و آزمودن اشکال نوینی از سازمان‌دهی هستند که بر اساس دموکراسی مستقیم عمل نمایند. یعنی مشارکت و مداخله‌ای بدون بوروکراسی و سلسله‌مراتب. بدون واسطه و نمایندگی. بدون لیدر و رهبری. بدون نیابت و کفالت. در نتیجه آن‌ها می‌خواهند به صورت شبکه‌ای و افقی، با رایزنی و تصمیم‌گیری همه از راه تشکیل «مجمع عمومی» عمل کنند. در زمان ما، خودمختاری، خودگردانی و خودسازمان‌دهی، در عدم تمرکز بوروکراتیک و روابط هیرارشیک، سه خصوصیت بارز و مشترک بسیاری از این گونه جنبش‌ها شده‌اند. این شکل‌ها و شیوه‌های نوین خودسازمان‌دهی و مشارکت، در عین حال، پایه‌های تبیین‌کننده‌ی شکل جدیدی از زندگی و جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند که جنبش‌های رهایی‌خواه می‌خواهند «جمهوری» به وجود آورند.

اما امروزه این جنبش‌ها در شرایط دشواری قرار دارند. از یکسو، تئوری‌های حزبی و سازمان‌دهی سنتی پاسخگوی نیازهای جنبش‌های نوین اجتماعی کنونی نیستند و باطل شده‌اند و از سوی دیگر، شکل‌های نوین سازمان‌دهی نیز به سختی پا به عرصه وجود می‌نهند و یا در صورت شکل‌گیری پایدار باقی نمی‌مانند. بفرنج سازمان‌دهی از نوعی

دیگر، این است آن چه که امروزه جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین را به چالشی بزرگ می‌کشاند.

پنجمین چالش، پای‌بندی به دموکراسی و پلورالیسم است. خطری که همواره جنبش‌های نوین اجتماعی را از درون تهدید می‌کند، گرایش خودِ آن‌ها به قدرت‌طلبی، تمامیت‌خواهی و نفی دموکراسی و پلورالیسم است.

قدرت، نزد میشل فوکو، تنها از سوی دولت یا یک مرکز اعمال نمی‌شود، بلکه در همه‌ی سطوح و لایه‌های جامعه از بالا تا پایین پخش شده و عمل می‌کند. از جمله، از نظر ما، در خودِ جنبش‌هایی که مدعی مبارزه با قدرت‌طلبی و اقتدارگرایی هستند. به طور کلی، عدم پای‌بندی جنبش‌های نوین به دموکراسی و پلورالیسم و توسل به حذف گراشات مخالف می‌توانند آن‌ها را از درون به انحراف و حتا نابودی کشانند. شیوه‌های غیر/ضد دموکراتیک، اقتدارگرایی فرقه‌ای یا جناحی و اعمال دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت از جانب این جنبش‌ها و مجمع عمومی آن‌ها، خطری است که همواره این جنبش‌ها را از درون تهدید می‌کند. این خطر از جمله در آن هنگام نمایان می‌شود که جنبش ضدسیستمی خود را نماینده و سخنگوی تمام «مردم» بداند. به نیابت از تمام «مردم» عمل نماید و اعلام کند که «ما مردم هستیم!». در حالی که می‌دانیم مردم واحد و یکپارچه وجود ندارد. خطر آن جاست که جنبش‌ها خود را «صاحبِ حقیقت مطلق» پندارند. درحالی که می‌دانیم چنین حقیقتی وجود ندارد. از این رو، این جنبش‌ها باید همواره روش و سبک کار دموکراتیکِ درونی خود را بازبینی کنند، مورد نقد قرار دهند و تصحیح و بهبود بخشند. این مهم نیز ممکن نیست مگر از راه بررسی کمبودها و نارسایی‌ها، نقد و نوسازیِ خود. به طور کلی، پایداری بر دموکراسی و پلورالیسم یکی دیگر از چالش‌های بزرگ جنبش‌های نوین ضد سیستمی در دوران کنونی است.

ششمین چالش، بغرنج ناشی از جهانی شدن است. امروزه، با وابستگی و پیوستگی دولت - ملت‌ها به یکدیگر در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، بهداشتی، محیط‌زیستی، اقلیمی... امکان ایجاد تغییراتی بنیادی و پایدار تنها در یک کشور، مستقل و جدا از دیگر کشورهای منطقه و جهان، بسیار دشوار اگر نه غیر ممکن می‌گردد (همچنان که در رابطه با تئوری سوسیالیسم در یک کشور گفته می‌شد). امروزه در عصر جهانی‌شدن، تحقق یک تحول اجتماعی و

سیاسی بنیادین و رهایی‌بخش، ناگزیر باید با همراهی، همسویی و مشارکت دیگر کشورها و مردمان در سطح منطقه و جهان صورت پذیرد. و این خود، یکی دیگر از مسائل و مشکلات بزرگ در برابر جنبش‌هایی است که خواهان ایجاد تغییران اساسی در کشور خود چون بخشی جداناپذیر از دهکده‌ی جهانی می‌باشند.

4- نتیجه‌گیری

فردریش نیچه، در توصیف اوضاع و احوال جهانِ زمان خود، از «...» سخن می‌گفت. از همزیستی چندین نیرو، چندین احساس و چندین معنا، از خدایانی همیشه بیشتر و از من‌هایی همواره فزون‌تر. چقدر این تصویر نیچه از دنیای زمان خود با اوضاع جهانِ امروز ما خوانایی دارد.

ما امروزه در دنیایی زندگی می‌کنیم که چندگانگی، آشفتگی، به‌هم‌ریختگی و سردرگمی مشخصات اصلی آن را تشکیل می‌دهند. گستردگی تضادهای متعدد و آنتاگونیست؛ بحران‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی؛ جنگ‌های داخلی، محلی و منطقه‌ای؛ فقر و گرسنگی؛ بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها؛ تغییرات اقلیمی و تخریب محیط زیست، تروریسم و بنیادگرایی دینی... این‌ها همه جهان ما را درگیر و گرفتار خود کرده‌اند. این در حالی است که چشم‌اندازی رهایی‌بخش و یا به قول دکارت ایده‌هایی روشن و متمایز در برون رفت از وضع اسفانگیز موجود شکل نگرفته یا نمی‌گیرند. امروزه، دیکتاتوری و اقتدارگرایی، بنیادگرایی و تئوکراسی، ناسیونالیسم و هویت‌گرایی، پوپولیسم راست و چپ... جریان‌های سیاسی - ایدئولوژیکی اصلی و غالب جهان را تشکیل می‌دهند. این نیروها، قدرت‌ها و ایدئولوژی‌ها، با وجود تفاوت‌های‌شان، یک ویژگی مشترک و اصلی دارند و آن، دشمنی ریشه‌ای‌شان با آزادی، دموکراسی و برابری است.

با این وجود اما، در میان این همه نابسامانی و فاجعه، یک روند جهانی دیگر نیز وجود دارد و عمل می‌کند که کمیت بزرگی از مردمان و کنشگران دنیا را در بر می‌گیرد. شکل‌گیری، اتحاد، رشد و گسترش این روند می‌تواند نویدبخش دنیایی بهتر و نوین باشد. این فرایند خواهان آزادی و دموکراسی است. خواهان عدالت و برابری است. خواهان برابری زن و مرد و جدایی دولت و دین است... فراتر از

این‌ها خواهان ابداع و ایجاد تغییرات بنیادین در جهت رهایی از سلطه‌های گوناگون است. این جریان آزادی‌خواهانه، دموکراسی‌خواهانه و رهایی‌خواهانه، همانا جنبش‌های نوین اجتماعی‌اند که مورد بررسی ما در این جستار قرار گرفتند.

این بررسی اما از سوی دیگر به ما نشان می‌دهد که جنبش‌های نوین امروزی برای تغییرات بنیادین، با توجه به ویژگی‌ها و چالش‌های‌شان، راهی دشوار و دراز در پیش دارند. به طوری که کامیابی‌شان حتا شاید غیر عملی و غیر ممکن به نظر آید. اما در میدان رخداد اجتماعی - رخدادی که همیشه نامترقبه است - راه صد ساله را گاه یک شبه می‌توان پیمود. **میدان‌های نوین** و **میدان‌های نوین**، داده‌هایی از پیش شناخته و ثابت نیستند. در جریان مبارزه است که امکانات ایجاد و ابداع می‌شوند. حقیقت سیاسی و اجتماعی نیز واحد نیست، از پیش مسلم نیست، بلکه متکثر و نامعلوم است. حقیقت در میدان تعامل و تعارض گوناگونی‌ها نمایان می‌شود. گوناگونی‌هایی که به قول ژیل دولوز همواره در حال شدن هستند و هر یک حقیقتی متفاوت و متغیر در طول زمان را اعلام می‌کند.

در این میان، نقش کنشگرانِ رهایی‌خواه، از جمله کوشندگان ایران، امروز چه می‌تواند باشد جز هم‌کوشی و هم‌فکری با جنبش‌های ضدسیستمی از راه‌های متعدد. از راه تحلیل و بررسی شرایط پیدایش، رشد و گسترش این جنبش‌ها در اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان. از راه نشان‌دادن توانایی‌ها و نوآوری‌ها و در عین حال کمبودها و ناتوانی‌های این جنبش‌ها. این همه با هم‌کوشی نظری و عملی برای تبیین طرحی ایجابی و اثباتی. برای ابداع شکل‌هایی از دموکراسی مستقیم و تشکلیابی در خودمختاری و خودگردانی. از راه ایجاد همبستگی، همسویی و همکاری با دیگر جنبش‌های نوین در کشورهای مختلف جهان. سرانجام از راه مقابله نظری و سیاسی با ایدئولوژی‌های قدرت‌طلب و اقتدارگرای راست و چپ، دینی یا غیر دینی.

Anotonio NEGRI, Michael Hardt, *Multitude*, La découverte, -1
2004

شیدان وثیق

خرداد 1403 - ژوئن 2024

نگاهی به دورنمای انقلاب در ایران

DÉMOCRATIE & SOCIALISME

فرامرز دادور

طی 43 سال گذشته نظام تئوکراتیک جمهوری اسلامی، همواره هرگونه اعتراض و مقاومت در میان مردم را سرکوب نموده، زندانی، شکنجه و اعدام از جمله سیاستهای اصلی آن در مقابل معترضین و فعالان اجتماعی و سیاسی در عرصه های مردمی، از جمله در حیطه های کارگری، زنان، فرهنگیان، بازنشستگان، مطبوعات و محیط زیست بوده است. هم اکنون اکثریت قاطع ایرانیان مخالف ادامه حیات این رژیم فاسد هستند که مولود و متأسی از سرمایه داری تجاری و بوروکراتیک، فساد ساختاری و اختلاس گرائی است. مردم شدیداً مخالف سیاستهای استبدادی و ناعادلانه داخلی و خط مشی خارجی ماجراجویانه و ضد مردمی آن میباشند. در عرصه داخلی، پیشبرد برنامه های نولیبرالی، خصوصی سازی غارتگرانه، تحمیل مالیاتهای

کمر شکن، کاهش بودجه یارانه ها و در نتیجه نبود امنیت شغلی، عدم وجود بیمه های اجتماعی و افزایش بیکاری (حدود 5 میلیون) در مقابل تورم بالای 40 درصدی، باعث فقر و محرومیت در میان بیشتر مردم شده است. بیش از 50 درصد از جمعیت در زیر فقر زندگی میکنند، در حالیکه حدود 246 هزار ایرانی میلیونر بوده، حدود 80 درصد از نقدینگی مربوط به سپرده های پس انداز مدت دار در بانکها تنها مربوط به یک درصد از سرمایه داران میباشد(اخبار روز: چهارشنبه 26 مهر 1402). در واقع بیش از 80 درصد از مردم در جامعه ای آکنده از فاصله عظیم طبقاتی، فقر، تورم، حاشیه نشینی، اختناق سیاسی/اجتماعی و بازماندگی از هر نوع پیشرفت اجتماعی زندگی میکنند. در نمایش انتخابات انجام گردیده در چند ماه گذشته، نیز اقلیت ناچیزی شرکت نمودند و در انتخابات مرحله دوم مجلس دوازدهم، در تهران تنها 7 درصد شرکت نمودند. در واقع، اکثریت مردم با تحریم گسترده "انتخابات" و رای باطل رژیم را با شکست فاحشی روبرو نمودند.

سال گذشته، پس از فروکش نمودن خیزشهای مردمی که حول محور "زن، زندگی، آزادی" ستون نظام را شدیداً لرزاند، توده های مردم در صحنه های متنوع اجتماعی، رژیم دیکتاتوری مذهبی حاکم را به چالش میکشند. کارگران در حیطه های مختلف کاری و از جمله در صنایع نفت، ذوب آهن، فولاد، راه آهن، مخابرات برای پرداخت معوقات مزدی، حذف پیمان کاران، علیه آزاد سازی خصوصی و برای ضمانت شغلی و احقاق حقوق سندیکائی مبارزه میکنند. بازنشستگان، فرهنگیان، معلمان، وکلا و پرستاران نیز علیه استبداد حکومتی و برای مطالبات صنفی، از جمله برای حقوق بالای خط فقر و درمان رایگان و حقوق دمکراتیک تلاش میکنند. جنبش زنان هم در مرحله مقاومتِ شهادت آمیز علیه خشونتهای متاثر از محدودیتهای سیاسی/اجتماعی و بخصوص تحمیل حجاب اجباری از سوی رژیم میباشد. در گزارشی که به مناسبت "روز جهانی آزادی مطبوعات" از سوی سازمان گزارشگران بدون مرز انتشار یافت، ایران از نظر آزادی مطبوعات در میان 180 کشور در رده 176 قرار داشت. شکی نیست که بزودی مجموعه مقاومتها و مبارزات توده های مردم در عرصه های متنوع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به بروز خیزشهای اعتراضی و انقلابی در راستای سرنگونی نظام حاکم و تحقق آزادی، دمکراسی و عدالت اقتصادی/اجتماعی منجر خواهد شد. در واقع، تداوم سرکوب فعالان و تشکل های صنفی و اجتماعی باعث شده است که گزینه سیاسی تنها از طریق مبارزه برای سرنگونی نظام و پیروزی انقلاب مردمی

انجام گردد.

سوال این است که با توجه به شرایط ذکر شده در بالا، ترجیحا، چه دور نمائی برای یک انقلاب مردمی در ایران وجود دارد؟ اگر اعتقاد بر این باشد که نیل به سوسیالیسم دمکراتیک، یعنی دوران گذار به نظامی متکی بر مالکیت و کنترل دمکراتیک و اجتماعی از سوی مردم بر وسایل تولید در شکل جمهوری واقعی، تنها میتواند بر اساس شناخت و توافق از جانب اکثریت توده های کارگری و زحمتکش و وجود روشننگری و هدایت لازم سیاسی از سوی تشکلهای چپ و یا ائتلافی از جریانات و سازمانهای انقلابی صورت گیرد. و اگر روشن باشد که سازماندهی ساختارها و موازین سوسیالیستی تنها میتوانند بر مبنای پیروزی جنبش انقلابی، تشکیل دولت کارگری، اجتماعی شدن ارکان اصلی ابزار تولید و استقرار خود حکومتی ها و خود مدیریتی ها برای اداره سیاسی و اقتصادی-اجتماعی جامعه بطور مرکزی و در سطوح محلی انجام گیرند، سوال عمده اینست که آیا جامعه ایران برای شروع این سیر تاریخی آماده است؟ پاسخ این است که هنوز یک همچون شرایط، بویژه در عرصه ذهنی (ب.م. نبود شناخت و آمادگی فکری هدفمند در میان بخش قابل ملاحظه از کارگران و زحمتکشان) برای تسلط دمکراتیک کارگری بر قدرت حکومتی پدیدار نگشته است. اما، این نیز واقعیت دارد که مبارزات انقلابی تنها به مقطع سرنگونی دولت بورژوازی و تغییر رادیکال در مناسبات اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری خلاصه نمیشود. در واقع تا قبل از پیروزی انقلاب سوسیالیستی، تلاشهای سیاسی و اجتماعی در راستای نیل به اهداف دمکراتیک و رفرمیستی هم بسیار اهمیت دارند. موضوع این است که مبارزات علیه اختناق و استبداد سیاسی/مذهبی و برای استقرار آزادی های دمکراتیک و در راستای احقاق حقوق انسانی برای کارگران، تهریستان، زنان، جوانان، دانشجویان و ملیتها و همچنین مشارکت در صفوف جنبشهای مردمی جهت احقاق حتی سطحی از حقوق اجتماعی برای توده های مردم، مهم است.

برای جنبش چپ سوسیالیستی مهم است که بر اساس اعتقاد بر ضرورت انسجام طبقاتی کارگری، حتی در صورت وجود تنوعی از استراتژیها در قبال مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی؛ تاکتیکهای مبارزاتی مشترک اتخاذ گردند. بنظر میرسد که در دوران قبل از پیروزی انقلاب کارگری، شکلگیری چندی از همکاریها و اتحادهای موقت سیاسی با گرایشهای مترقی و نه لزوما فقط چپ و در واقع حتی با بخشهایی از جریانات لیبرال دمکرات در عرصه کنشگریهای مطالباتی (و نه

مشارکت در ائتلاف‌های حکومتی)، می‌تواند به توانمندی جنبش دمکراتیک، مردمی و در دراز مدت سوسیالیستی بیفزاید. در ایران علیرغم اینکه افراد و طیف‌های معتقد به انجام انقلاب رادیکال مردمی در صفوف کنشگران اجتماعی حضور دارند، اما اوضاع بگونه ایست (بویژه بخاطر تداوم اختناق شدید سیاسی) که سمت و سوی فعالیت‌های جنبش‌ها عمدتاً در راستای احقاق آزادی‌های اجتماعی/دمکراتیک و مطالبات عدالت‌جویانه سیر میکند. جنبش چپ حول محور سازمان‌های سوسیالیستی و ترجیحاً یک حزب کارگری متشکل از تعدادی از گروه‌های مختلف سیاسی (ب.م. رادیکال، رفرمیستی و گرایش‌های متنوع سوسیالیستی) در صورت رعایت اصل سانترالیسم دمکراتیک و نفی ایده‌های سکتاریستی می‌تواند کارکرد عظیمی در راستای شکل‌گیری سوسیالیسم در جامعه داشته باشد. اما با توجه به واقعیت‌های ذهنی و موانع فرهنگی ناشی از تداوم اندیشه‌های مرتبط با حس مالکیت فردی و منافع خانواده‌ای؛ ایده‌های عبور از مناسبات سرمایه‌داری در راستای ایجاد سوسیالیسم در اشکال مالکیت و کنترل اجتماعی هنوز به خواست اکثریت جمعیت و حتی بخش‌های بزرگ کارگری و زحمتکشان نیز در جامعه تبدیل نشده است.

بنابراین، آنچه که در مقابل جنبش سوسیالیستی قرار می‌گیرد تلاش جهت همکاری و ائتلاف با گروه‌های مترقی و دمکرات در جنبش‌های کارگری و مردمی (از جمله در میان زنان، جوانان، دانشجویان، بازنشستگان، فرهنگیان، کارمندان، ملیتها و مدافعان محیط زیست) است که در عین فاصله‌گیری از مدافعان سلطنت و اسلام‌گرایان بنیادگرا و در عین حال مخالفت با جریان‌ات موافق با دخالت از سوی قدرتهای خارجی و امپریالیستی؛ به شکل‌گیری یک اپوزیسیون وسیع و منسجم مردمی منجر گردد. مسئله حیاتی در اینجا این است که طرفداران ایجاد سوسیالیسم می‌باید توجه داشته باشند که در صورت عدم وجود شناخت و اعتقاد در میان اکثریت توده‌های مردم به عبور از سرمایه‌داری، برنامه‌ریزی برای سوسیالیسم و تاکید ممتد بر حفظ شعار مرکزی سوسیالیسم برای شکل‌گیری هر نوع اپوزیسیون، بدون در نظرگیری همکاری با سایر جریان‌ات مردمی و غیر چپ جهت تحقق اهداف عام دمکراتیک یعنی سرنگونی نظام فعلی و استقرار دمکراسی سیاسی تحت حکومت مردمی و مستقل از قدرتهای امپریالیستی؛ به روند پیشرفت مترقی در جامعه کمک نمی‌کند. استراتژی نادرست مبتنی بر سازمانیابی بخش کوچکی از فعالان سیاسی معتقد به سوسیالیسم و تلاش برای برقراری سوسیالیسم بدون پذیرش داوطلبانه و اقدامات آگاهانه خود کارگران و زحمتکشان،

در دراز مدت جامعه را با موانع بیشمار و از جمله احتمالا استیلای دیکتاتوری حزبی و بوروکراتیک بجای اداره جامعه توسط کارگران و زحمتکشان انقلابی و نمایندگان واقعی و انتخاب شده توسط خود آنها روبرو میکند. در واقع در مسیر احقاق سوسیالیسم، نبود آزادیهای دمکراتیک بویژه برای دگر اندیشان از جمله انحرافات و آسیبهای عمیق سیاسی/اجتماعی و نابود کننده است که در کشورهای "سوسیالیستی" قبلی موجود بود و میباید این نقصان عظیم در جنبش سوسیالیستی برطرف گردد.

در شرایط کنونی ایران، کمتر از 15 درصد از مردم با نظام موجود همراهی میکنند. اکثریت مطلق مردم خواستار عبور از جمهوری اسلامی و استقرار آزادی و عدالت اقتصادی و اجتماعی میشوند. در عین حال نگاه ها و انتظارات از دمکراسی و چگونگی مشارکت در امور جامعه برای بسیاری روشن نیست، بخصوص که بخاطر نبود آزادیهای دمکراتیک، چه در دوران سلطنت و چه نظام ولایت فقیه، تجربه عموم مردم در فعالیتها و سازماندهی مشترک و همبستگی آور هنوز نارسا است. از طرف دیگر برای کنشگران چپ انقلابی، نیز میباید روشن باشد که بدون مشارکت داوطلبانه و فعال از سوی اکثریت توده های کارگری و زحمتکش، چه مستقیم و چه بوسیله نمایندگان واقعی آنها در نهادهای انتخاباتی، مناسبات ستمگرانه و استثمارگری سرمایه داری محو نمیگردد و ساختمان سوسیالیسم در تمامی عرصه های اجتماعی بصورت دمکراتیک سازماندهی نخواهد شد. علاوه بر آن همانگونه که پیشوایان سوسیالیسم، بویژه مارکس و انگلس در نوشته هایشان بدرستی قید کرده اند، جهت تصمیمگیریها و مدیریت همگانی میبایست از دستاوردهای سیاسی/اجتماعی عصر روشنگرانه و از جمله موازین حقوقی دمکراتیک و متاثر از جمهوریت مانند انتخابات آزاد، حق رای همگانی و مشارکت توده ای در نهاد های جمعی که از سوی قدرتهای خصوصی اقتصادی و اجتماعی غیر قابل کنترل باشد، استفاده گردد. وجود تشکل های انتخاباتی دمکراتیک برای فعالیت در حیطه های قانونگذاری، اجرایی و قضایی برای دوران انتقال (سوسیالیسم) بسوی کمونیسم لازم است. در واقع اگر درست است که نهاد های حکومتی و مدیریتی سمت و سوی طبقاتی دارند، پس یک حکومت انقلابی کارگری نمیتواند شرکای خرده بورژوا و بورژوا به همراه داشته باشد. در عین حال روشن است که یک دولت انقلابی با هدف سوسیالیسم تنها میتواند در زیر سایه وجود اکثریتی از توده های مردم علاقمند به سوسیالیسم و وجود بخش قابل ملاحظه ای از فعالان، تجمع ها و سازمانهای معتقد به سوسیالیسم عمل نماید.

در واقع بر عهده تمامی فعالان و علاقمندان به آزادی و عدالت اقتصادی/اجتماعی است که در راستای سرنگونی نظام موجود و ایجاد نظامی دمکراتیک و ترجیحا سوسیالیستی مبارزه نمایند.

فرامرز دادور

24 مه 2024

سه همی در بزرگداشت آنتونیو نگری، نظریه پرداز بیشماران



شیدان و ثیق

آنتونیو نگری خلق‌کننده‌ی مفاهیمی نو بود، چون *opéraïsme*، *opéraïsme*، *opéraïsme* ... در سیاست، فلسفه، اقتصاد، تئوری و عمل مبارزاتی. او یک نظریه‌پرداز عمده در نقد و نفی مارکسیسم ارتدوکس، سوسیالیسم دولتی، سوسیال‌دموکراسی و چپ سنتی بود. نگری، با نگارش *opéraïsme* دست به امری کرد، مارکسیسم زد و با نشر *opéraïsme*، اسپینوزایی پس از مارکس تبیین کرد. در دوران تبعید طولانی‌اش در فرانسه، نگری وارد هم‌فکری و هم‌کوشی با جنبش بزرگ فلسفی فرانسیسی شد (در دهه‌های 60 تا 80). او از جمله دیالوگی پربار و مستمر با متفکرانی چون ژیل دولوز، فلیکس گواتاری، میشل فوکو، لویی آلتوسر، آنتونین بالیبار، پیر ماسرلی، برقرار کرد. نگری، در دوران توسعه‌ی گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری و مقاومت بیشماران در عرصه جهان در برابر آن، با *opéraïsme* (جهانی شدن از نوع دیگر) در سال‌های 2000 همراهی و همکاری کرد.

امروزه، در فقدان آنتونیو نگری، رهایی‌خواهان جهان یکی از اندیشمندان عمده در زمینه‌ی تئوری و پراتیک رهایی را از دست داده‌اند.

اکنون نگاهی به شمه‌ای از فعالیت‌های فکری و عملی او بی‌اندازیم.

دهه 1960: *opéraïsme*. به عنوان استاد علوم سیاسی در دانشگاه پادووا، نگری دست به تدریس «دکترین دولت» می‌زند. اما فعالیت روشنفکری او، تنها در این چهارچوب باقی نمی‌ماند. از همان ابتدا در کنار کارگران شروع به مبارزه می‌کند. با پخش اعلامیه، جزوه و سخنوری در مقابل درب کارخانه‌ها چون ماشین‌سازی فیات و در مناطق صنعتی شمال ایتالیا. در آن شرایط پر جوش و خروش مبارزات کارگری و طبقاتی، نگری وارد همکاری با گروه‌های چپ رادیکال و مارکسیست می‌شود. گروه‌هایی که هم روشنفکران و دانشجویان انقلابی و هم کارگران فعال کارخانه‌ها به‌ویژه قشر جوان آن‌ها را دربرمی‌گرفتند. سازمان‌هایی که از چپ کلاسیک بریده بودند. جدا و مستقل از احزاب سنتی (حزب کمونیست ایتالیا، حزب سوسیالیست) و سندیکاهای رفرمیست - و حتی در تقابل با آن‌ها - دست به فعالیت انقلابی علیه سرمایه‌داری می‌زدند. اصلی‌ترین آن‌ها، در این سال‌ها، جریان *opéraïsme* (کارگرگرائی)

بود، که ماریو ترونتی همراه با رانیرو پانزیری و آنتونیو نگری بنیان نهادند. کتاب مشهور *Operai e capitale* (1966) به قلم ماریو ترونتی، راهنمایی شد در آن زمان برای همه‌ی کسانی که در پی انقلاب ضد سرمایه بودند. به باور ترونتی در این کتاب، این انقلاب تنها می‌تواند اقدامی مشخص برای خاتمه دادن به سرمایه باشد. و این امر تنها از موضع و نقطه نظر کارگران و تنها به دست خود کارگران در آن جا که سرمایه عمل می‌کند یعنی در کارخانه‌ها میسر و پسندیده است. البته در این راه نیاز به یک نوآوری رادیکال در نوع نگاه و فعالیت جنبش کارگری و گسست آن از سنت‌های فکری و مبارزاتی تا کنونی، نیاز به یک نوآوری در مارکسیسم و به طور کلی در تئوری ضد سرمایه‌داری کلاسیک است که ترونتی در کتاب *Quaderni rossi* به عنوان عضو هیئت تحریریه به تفصیل، هم از لحاظ تاریخی و هم در وضعیت آن روز مناسبات کار و سرمایه، بدان می‌پردازد. نگری در همین دوره در انتشار *Quaderni rossi* به عنوان عضو هیئت تحریریه مشارکت می‌کند. در سال 1969، در دوره‌ی معروف به "پائیز داغ" Automno caldo، شمال ایتالیا با یک موج گسترده از اعتراضات و اعتصابات کارگری در کارخانه‌ها و با یک جنبش دانشجویی رادیکال رو به رو می‌شود. به واقع، با کمی تأخیر، جنبش مهی 68 فرانسه به این کشور نیز سرایت می‌کند. در همین زمان (1969)، نگری، همراه با عده‌ای دیگر از فعالین، دست به ایجاد تشکلی به نام *Potere operaio* می‌زند. این سازمان مرکب از تجمع گروه‌های مختلف و فعال کارگری، روشنفکری و دانشجویی بود.

دهه 1970: *Potere operaio* با اشغال کارخانه فیات توسط کارگران در شهر تورن، سازمان *Potere operaio* از طرف دولت منحل اعلام می‌شود. در سال 1973، این تشکیلات، که به فعالیت مخفی و رادیکال روی آورده بود، خود را منحل می‌کند. بخشی از فعالین آن به *Autonomia Operaia* و دیگر گروه‌های طرفدار مشی مسلحانه می‌پیوندند. بخشی دیگر دست به تشکیل *Autonomia Operaia* می‌زنند. *Autonomia Operaia* جریانی کمابیش افقی و غیر متمرکز بودند که ریشه در دهه 60 داشتند. مستقل از سندیکاها و احزاب عمل می‌کردند و بیشتر مخالف و منتقد آنها از نگاه ضد فرمیست و ضد بوروکراتیک بودند. به طور عمده از تجمعات مختلف کارگری، دانشجویی و فعالان روشنفکری تشکیل می‌شدند و از همکاری نشریه *ROSSO* (سرخ) برخوردار بودند. در جنبش

گسترده بود، نگری بر روی مفهوم «کارگر اجتماعی»، که از برمیخاست، در مقابل «کارگر-انبوه»، تأکید می‌ورزید.

در سال 1977 حکم دستگیری نگری صادر می‌شود. او مخفیانه از ایتالیا خارج می‌شود و از راه سوئیس به فرانسه می‌رود و در این کشور تحت حمایت روشنفکران چپ فرانسه قرار می‌گیرد. در این دوره تبعید اول، و سپس در تبعید دوم و اقامت طولانی‌اش در فرانسه، نگری همیشه در هم‌کوشی و هم‌فکری با نو اندیشان فرانسوی، به‌ویژه گواتاری و دولوز، قرار داشته است. در سال 1978، نگری کتاب *Potere operaio* دستگیر می‌شود. از جمله نگری که به ایتالیا بازگشته بود، به اتهام بی‌اساس مشارکت در قتل آلدو مورو، نخست وزیر وقت ایتالیا، به زندان می‌افتد. اما کمی بعد، در دسامبر 1979، از او رفع اتهام می‌شود. با این حال، چهار سال و نیم در بازداشت احتیاطی به سر می‌برد.

1981: در زندان تا سال 1983، نگری به کار فکری و نوشتاری خود ادامه می‌دهد. به‌ویژه کتاب *...* (1979) و با همکاری فلیکس گواتاری کتاب *...* (1980) را می‌نویسد. اما یکی از مهم‌ترین آثار آنتونیو نگری با تیتراول: *...* و تیترا دوم: *...* در سال 1981 و در زندان به رشته‌ی تحریر در می‌آید. این کتاب در سال 1982 با پیشگفتارهای ژیل دولوز، پییر ماسری و الکساندر ماترون از ایتالیایی به فرانسه ترجمه و منتشر می‌شود. تأثیر این کتاب بر روی جنبش نظری و عملی مارکسیستی آن زمان بی‌اندازه مهم بود و همچنان نیز امروز این اثر رهنمونی است در نو آوری در فلسفه سیاسی و در بازبینی مفاهیم آن. به خصوص در نمایاندن یک دریافت نوین و رهایی‌خواهانه از اندیشه‌ی نظری - سیاسی اسپینوزا و اسپینوزیسم به‌طور کلی، در مقابله با هگل و هگلیانیسم و در نقد ماکسیسم ارتدوکس و تئوری‌های اقتدارگرا و ضد دموکراتیک. نگری دو کتاب دیگر درباره‌ی اسپینوزا می‌نویسد: یکی در سال 1994 با عنوان: *...* (1994) و دیگری در سال 2010 با عنوان: *...* همچنین باید

Nations و عدم توانایی آنها در تنظیم مناسبات اقتصادی و فرهنگی در سطح کشوری و جهانی است. به باور نویسندگان [\[1\]](#)، شرایط جدید جهانی، که [\[2\]](#) postfordisme می‌نامند، اختلاف بزرگی دارد با دوران امپریالیسم که بر سیستم تولیدی فُردیسم بنا شده بود. این شرایط و تحولات جدید، نشانه‌های اصلی برآمدن یک امپراطوری جدید جهانی را تشکیل می‌دهند. به عکس امپریالیسم، این امپراطوری متمرکز نیست، یک مرکز یا کانون ندارد، در یک جا، یک کشور یا یک منطقه قرار ندارد. به همان سان نیز مرز ندارد. محدوده یا چهارچوب ثابت ندارد. امپراطوری یک دستگاه سلطه، غیر متمرکز و فرامنطقه‌ای است. با افول و از بین رفتن دولت - ملت‌ها، امپراطوری تمامی پهنه‌ی جهان را دربر می‌گیرد.

البته کتاب [\[3\]](#)، در زمان خود و تا کنون مباحثی مجادلات فراوانی را در محیط روشنفکری جهان دامن زده است. از جمله در مورد پیش‌بینی زوال قطعی دولت - ملت‌ها در جهان و به جای آنها شکل‌گیری یک امپراطوری جهانی با همه‌ی ویژگی‌هایش. اما در همان زمان طرح می‌شد و امروز نیز به طور عینی ملاحظه می‌کنیم که با فروپاشی بلوک شوروی، پایان یافتن جهان تک‌قطبی و بالا آمدن قدرت‌های جدید، از یکسو دولت - ملت‌ها از بین نرفته و نمی‌روند و از سوی دیگر روند اوضاع دنیا بیش از پیش به سوی شکل‌گیری «امپراطوری‌های» بزرگ و کوچک جهانی و منطقه‌ای (در اشکال اقتدارگرا، توتالیترا، دینی، لیبرال و غیره) و گسترش آنها سیر می‌کند تا به سوی شکل‌گرفتن یک امپراطوری واحد، ولو غیر متمرکز و همراه با تضادها و جنگ‌های داخلی، آن گونه که نگری و هاردت در کتاب خود، به رغم بسیاری مطالب و مواضع صحیح آن، طرح می‌کنند.

2004: [\[4\]](#)، پیش از این تاریخ، نگری مقالات و مطالب مختلفی درباره‌ی ایده و مفهوم بیشماران (مولتیتود) نگاشته بود. از جمله در سال 2000 جزوه‌ای در توضیح فلسفی این مقوله به نام:

[\[5\]](#) [\[6\]](#) [\[7\]](#) [\[8\]](#) [\[9\]](#) [\[10\]](#) [\[11\]](#) منتشر می‌کند. اما در سال 2004 است که نگری (هنگام اقامت دائمی‌اش در فرانسه) و هاردت مشترکاً کتاب دوم خود را زیر عنوان: [\[12\]](#) - [\[13\]](#)

[\[14\]](#) [\[15\]](#) [\[16\]](#) [\[17\]](#) [\[18\]](#) [\[19\]](#) [\[20\]](#) منتشر می‌کنند. در باره‌ی نظریه بیشماران، توضیحات بیشتری در پائین داده‌ایم. این مفهوم، به واقع، هم سیاسی است و هم فلسفی. به معنای شدن است.

پروژه سازماندهی سیاسی شود.

2017: *Assembly*¹⁵ (مجمع)، نام چهارمین و آخرین کتاب مشترک نگری و هاردت است که در این سال انتشار می‌یابد. می‌دانیم که از 2010 تا زمان نگارش این کتاب در 2017، جنبش‌های نوین میدان و ضد سیستمی در سرتاسر جهان، از غرب تا شرق، برپا شدند. از جمله بهار عربی به‌ویژه در تونس (17 دسامبر 2010) و مصر با اشغال میدان تحریر (25 ژانویه 2011)؛ جنبش خشمگینان اسپانیا (15 مه 2011)؛ جنبش میدان سینتاگما در آتن (25 مه 2011)؛ جنبش اشغال وال استریت در نیویورک (17 سپتامبر 2011)؛ جنبش اشغال پارک تقسیم گزی در استانبول - ترکیه (28 مه 2013) و جنبش شب بیدار در فرانسه (31 مارس 2016). این جنبش‌ها، در زمان حیات نگری، در مجموع همگی، بدون رهبری بودند. با این که برخی از آن‌ها دستاوردهایی داشتند اما هیچ کدام به پیروزی و تحقق خواسته‌هایشان یعنی تغییرات ساختاری، براندازی رژیم‌های اقتدارگرا و دیکتاتوری، پایان دادن به سرکوب‌های دولتی... دست نیافتند.

در رابطه با این جنبش‌ها، یک پرسش اصلی در سراسر کتاب نگری و هاردت مطرح می‌شود: چرا این جنبش‌ها، که ترجمان خواسته‌ها و امیال بیشماران در کشورهای مختلف بودند، قادر به ایجاد تغییرات پایدار و ماندگار نشدند. چرا نتوانستند جامعه یا مناسبات نوینی به‌وجود آورند که هر چه بیشتر دموکراتیک و هر چه بیشتر عادلانه و برابرانه باشد؟ نگری و هاردت در عین حال می‌نویسند که بعضی‌ها بر این باورند که این جنبش‌ها، اگر فقط رهبری‌هایی نوین می‌داشتند، قادر به کسب پیروزی‌هایی می‌شدند. به هر رو، نویسندگان □□□□□□□□ معضل این جنبش‌های نوین بدون رهبری را که بر مجمع عمومی و مدیریت مستقیم و جمعی مبتنی‌اند، چنین توضیح می‌دهند. امروزه با بالارفتن احزاب راستگرا و اقتدارگرا در بسیاری از کشورها، مسأله‌ی متشکل شدن به صورت دموکراتیک و کارآمد بیش از پیش ناگزیر می‌شود. اگر سازماندهی‌های سیاسی امروز به صورت افقی، شبکه‌ای، مستقیم و بدون رهبری کفاف نمی‌دهند که نمی‌دهند، اما در هر صورت بازگشت به اشکال سنتی و متمرکز رهبریت سیاسی نه پذیرفتنی است و نه امکان‌پذیر. به جای این شکل‌های کلاسیک، نگری و هاردت معتقدند که نقش‌ها و کارکردهای آشنا و کلاسیک باید وارونه گردند. یعنی رهبران باید عمل تاکتیکی کوتاه مدت را برعهده

گیرند و بیشماران امر استراتژی را رهبری و هدایت نمایند. به بیان دیگر، اگر این جنبش‌های نوین اجتماعی می‌خواهند انقلاب معنا داری را تحقق بخشند، باید شیوه‌هایی از سازماندهی به صورت انجمنی یا مجمعی به کارگیرند و ساختارهایی برای تصمیم‌گیری ابداع کنند که کارایی داشته و بر دموکراسی هر چه گسترده‌تر متکی باشند. با تکیه روی ایده‌هایی که در نوشتارهای قبلی خود بسط داده‌اند، نگری و هاردت در این کتاب سعی می‌کنند یک طرح پیشنهادی مناسب شرایط روز به باور خود ارائه دهند. در این طرح، به بررسی شیوه‌هایی می‌پردازند که با توسل به آنها، جنبش‌های افقی کنونی می‌توانند به صورت گسترده توانایی‌های خود را در تعیین استراتژی سیاسی و تصمیم‌گیری برای انجام تغییراتی دموکراتیک و پایدار رشد دهند. از دید نگری و هاردت، ما هنوز به چشم خود ندیده‌ایم چه چیز امکان‌پذیر است، هنگامی که بیشماران گردهم آیند.

2020: *Storia di un comunista* (تاریخ یک کمونیست) (۲۰۲۰)
بیوگرافی آنتونیو نگری به قلم خود او است که در سه جلد، به ترتیب در سال‌های 2015، 2017 و 2020 به زبان ایتالیایی منتشر می‌کند.

بیشماران و رهایی

متنی که زیر عنوان «بیشماران» در کتاب «تاریخ یک کمونیست» در پایان این نوشته آورده‌ایم، مقاله‌ای است از آنتونیو نگری، که در بهار 2002 در نشریه فرانسوی مولتیتود (*multitudes*) شماره 9 با ترجمه فرانسوا ماترون به چاپ رسیده است. پیش از این، در اکتبر همان سال، ما ترجمه فارسی آن را در نشریه «آرگان» (ارگان نشریه «آرگان» در پاریس) شماره 68 منتشر کردیم. اکنون در بزرگداشت آنتونیو نگری و بازبینی اندیشه‌ی سیاسی - فلسفی او، گزیده‌هایی اصلی از نوشتار او را بار دیگر، اما با تصحیحات ویراستاری و مضمونی، در اختیار کنشگران رهایی‌خواه ایران قرار می‌دهیم. با این انگیزه که بر اهمیت نظریه‌های نوآورانه‌ی نگری در شرایط امروزی جهان تأکید ورزیم. به طور مشخص در تبیین تئوری و پراتیک «بیشماران» چون مفهومی همچنان کارآمد، و بی تردید با پروبلما تیک‌هایش، در مبارزه‌ی رهایی‌خواهانه.

ابداع مفهوم «سیاست» در پی یک سلسله تحولات عینی، تأملات تئوریک و تجارب عملی در جریان مبارزه برای ایجاد تغییرات اجتماعی و انقلابی قرار می‌گیرد. در پی نقد و نفی اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک و در گسست از آن، در پی سال‌های پر التهاب دهه 1960، جنبش مهی 1968 و پس از آن در دهه‌ی 1970 در جهان، در جریان جنبش‌های نوین رهایی‌خواهانه از سوی دانشجویان، زنان، اقلیت‌ها و غیره. در بستر تغییرات و تحولات ساختاری در سیستم سرمایه‌داری جهانی. در شرایط رکود مبارزات طبقاتی در اشکال سنتی از یکسو و فروپاشی سیستم سوسیالیسم واقعاً موجود در نظریه و عمل از سوی دیگر. سرانجام در پی افول یا ورشکستگی احزاب کمونیست و سوسیالیست در جهان و بن‌بست تئوری‌های مارکسیستی کلاسیک یا ارتدوکس که پاسخگوی اوضاع و احوال دنیای کنونی نمی‌باشند.

در این میان، «سیاست» (پولیتیک) در دو هستی متضاد طرح می‌شود. از یکسو، در اندیشه و عملی که اقتدار، حاکمیت، یگانگی، سلسله مراتب و در نهایت تمامیت‌خواهی را زیر سلطه‌ی قدرتی برترین (ترافرازنده)، چه خدایی و یا چه زمینی، برقرار می‌سازد. این همانی است که ما «سیاست» می‌نامیم که امروزه در همه جا کما بیش اجرا می‌شود و حاکم است. اما از سوی دیگر و در تضاد و تقابل با این «سیاست»، ما اندیشه و عمل از نوع و سنخ دیگری را قرار می‌دهیم. یعنی «سیاست» چون مشارکت و دخالت مستقیم و بدون نمایندگی بیشماران در اداره‌ی امور خود، در همزیستی تعارضی با هم، در حفظ تکبودی‌ها و چندگانگی‌هایشان، اختلاف‌ها و اشتراک‌هایشان، برای رهایی از سلطه‌ی هر نیروی برین و مقتدر بر جامعه چون دولت، حکومت، حاکمیت، حزب، طبقه، سرمایه و غیره. نظریه و مفهوم هستی‌شناسیکِ بیشماران در خدمت به این دریافت دوم از «سیاست» و در کانون مرکزی آن معنا پیدا می‌کند.

اما گسست از سیاست به معنای قدرت، حکومت، حاکمیت و یگانه‌گرایی، بدون گسست از فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک میسر نیست. فلسفه‌ی اقتدارگرا که افلاطون بانی آن بود و پس از او، هابز، روسو، هگل و مارکسیست‌های توتالیترا ادامه‌دهندگان آن شدند. فلسفه‌ی مبتنی بر جبرباوری و یگانه‌گرایی. مبتنی بر حذف ستیز، اختلاف، تضاد، چندگانگی و پلورالیسم. در این جا نیز، نظریه بیشماران - با تأکید بر تکبودی‌ها، تفاوت‌ها، تضادهای، اختلاف‌ها و پلورالیسم - به منزله‌ی فلسفه‌ی رهایی‌خواهانه در برابر فلسفه‌ی سیاسی

اقتدارگرا مطرح می‌شود.

بانی و نظریه‌پرداز نخستینِ بیشماران در فلسفه، باروخ اسپینوزا (1632-1677) است. در کتاب *اخلاق یا اصول فلسفه و روش اخلاق* و در نوشتارهای دیگرش درباره‌ی بیشماران (از جمله در همین مقاله‌ی او، زیر عنوان: *اخلاق یا اصول فلسفه و روش اخلاق*، که در زیر آورده‌ایم)، آنتونیو نگری از «خوانش شورش‌گرانه‌ی فلسفه‌ی اسپینوزا» سخن می‌گوید. این فیلسوف بزرگ هلندی که در اثر معروفش، رساله‌ی سیاسی (1677)، «*اخلاق یا اصول فلسفه و روش اخلاق*» را در قلب مسأله‌ی سیاست و تاریخ قرار می‌دهد. اسپینوزا که برای نخستین بار دست به یک جابجایی ریشه‌ای می‌زند: تغییر مکان از سرزمین حقوقیِ مورد بحث فلاسفه‌ی کلاسیک و متفکران سیاسی چون روسو و هابز (قرارداد یا حق طبیعی) به سرزمین هستی‌شناسی، یعنی آن جا که نیروی تلاش، مبارزه و مقاومت و بیش از هر چیز *اخلاق یا اصول فلسفه و روش اخلاق* مطرح می‌شود.

جدال بزرگِ امروزی در اندیشه و فلسفه سیاسی، بین دو گرایش عمده و تاریخی است: **اقتدارگرا و رهایی‌خواه**. هر دو بر سر نقش و جایگاه بیشماران چون هستی اجتماعی است.

گرایش اقتدارگرا سوی به یگانه کردن بیشماران، رهبری و هدایت آن تحت قیومیت قدرتی ترافرازنده، زمینی یا آسمانی، حقوقی یا قراردادی، حزبی یا طبقاتی... دارد. غایت فکری و عملی این جریان همواره این بوده و هست که چنگانگیِ پلورالیستیِ بیشماران را به همسانی و یکسانی درآورد. هواداران این گرایش در نهایت، به گفته‌ی نگری، از «توانمندیِ بیشماران» همچون *اخلاق یا اصول فلسفه و روش اخلاق* وحشت دارند. همواره در پیِ مهار کردن این دیو مهیب می‌باشند. زیرا که اعمال و رفتار بیشماران در چنگانگی‌شان، در مقاومت‌های‌شان، چهارچوب‌پذیر و حد‌پذیر و قابل پیش‌بینی و اندازه‌گیری نیست. در نتیجه از نظر اینان غیر «طبیعی» و غیر «عقلانی» (راسیونل) می‌باشد. در یک کلام، مقدرات این گرایش اقتدارگرا، در نظریه و عمل، چیزی نخواهند بود جز دولت‌گرایی، حاکمیت، سلطه، دیکتاتوری و اقتدارگرایی.

گرایش رهایی‌خواه اما، در تقابل با گرایش اولی که تا کنون غالب و حاکم بوده و همچنان نیز هست، بیشماران را اصل هستی، اصل بودن و شدن، اصل فعالیت اجتماعی، اصل سیاست و سرانجام اصل دگرذیسی جامعه، جهان و انسان می‌شمارد. بیشماران، از دیدگاه

(in)actuelles, Krimé, 1994

Antonio NEGRI, *Spinoza et nous*, Galilée, 2010-7

Antonio NEGRI, *Le pouvoir constituant : essai sur les-8
alternatives de la modernité*, PUF, 1997

Jacques RANCIÈRE, *Les mots et les torts*, Paris, La-9
Fabrique, 2021

Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Empire*, EXILS, 2000-10

neuf leçons en forme d'exercices, Calmann Lévy, 2000:-11
Antonio NEGRI, *Kairos, Alma Venus, Multitude*

Antonio NEGRI, *Multitude : Guerre et démocratie à-12
l'époque de l'empire*, La découverte, 2004

Roberto NIGRO, *ANOTONIO NEGRI Une philosophie de la-13
subversion*, Éditions Amsterdam, Page 17, 2023

Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Commonwealth*, Gallimard, -14
2012

Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Assembly*, Oxford University-15
Press Inc, 2017

16-همه‌ی گزاره‌ها در باره‌ی مفهوم بیشماران از دیدگاه نگری، از ترجمه‌ی فارسی کتاب □□□□□□□□ توسط منوچهر هزارخوانی برگرفته شده‌اند، پس از برابر سازی با متن فرانسوی و انجام برخی اصلاحات ویراستاری و مضمونی. صفحه‌های مربوطه در انتشارات فرانسوی (ر.ک. به یادداشت 12 در بالا) عبارتند از: 7، 8، 9 و 10 که در فصل اول با تیتراژ □□□□□ □□□□□ درج شده‌اند.

برای یک تعریف
هستی‌شناسیک از بیشماران*

(گزیده‌ها) آنتونیو نگری (2002)

1. بیشماران¹ نام یک اندرَباشی² است. بیشماران مجموعه‌ای از تکبودی‌ها³ است. با حرکت از این ملاحظات و آنگاه که مفهوم مردم از هر برَینی⁴ رهایی یافت، بدرنگ می‌توان دست به یک تعریف هستی‌شناسیک⁵ از زد. می‌دانیم که در سنت برتری‌جویانه‌ی مدرنیته، مفهوم مردم چگونه شکل گرفته است. هابز، روسو و هگل، هر یک به سهم خود و هر یک به شیوه‌ی خود، مفهوم مردم⁶ را بر اساس ترافرازندگی⁷ حاکمیت⁸ تبیین کردند. بیشماران، در ذهن این اندیشمندان، هم چون کائوس⁹ و جنگ انگاشته می‌شد. با حرکت از این مبنا، اندیشه‌ی مدرن به دو گونه عمل می‌کند: از یکسو، بیشماران را از تکبودی‌ها تجرید و تعالی‌وار¹⁰ آن را زیر مفهوم مردم، یگانه و یکپارچه می‌کند و از سوی دیگر، مجموعه‌ی تکبودی‌های تشکیل‌دهنده‌ی بیشماران را فسخ و از آن توده‌ای¹¹ از افراد می‌سازد. طبیعت‌گرایی حقوقی، چه مبادی تجربی داشته باشد و چه ایدئالیستی، همواره یک اندیشه‌ی ترافرازندگی و انحلال‌کننده‌ی پلان اندرَباشی است. نظریه بیشماران اما بر عکس ایجاب می‌کند که سوژه‌ها برای خود و به حساب خود صحبت کنند: بحث در این جا، نه بر سر بلکه است.

2. بیشماران یک است. در واقع، بیشماران همیشه تولیدگر است، همیشه در تحرک است. بیشماران، از نقطه نظر زمانی، در تولیدگری استثمار می‌شود و از نقطه نظر مکانی، به منزله‌ی تشکیل‌دهنده‌ی یک جامعه‌ی مولد و یک تعاون اجتماعی برای تولید، باز هم استثمار می‌شود.

مفهوم «طبقه بیشماران» را نه بدان مفهوم طبقه کارگر بلکه به گونه‌ای دیگر باید مورد توجه قرار داد. مفهوم طبقه کارگر در واقع مفهوم محدودی است، هم از نقطه نظر تولید (زیرا که به طور اساسی زحمتکشان صنعتی را شامل می‌شود) و هم از نقطه نظر تعاون

اجتماعی (چون بخش کوچکی از زحمتکشان فعال در کل تولید اجتماعی را در بر می‌گیرد). جدل روزا لوکزامبورگ علیه کارگرگرائی، تنگ‌نظرانه‌ی بین‌الملل دوم و علیه نظریه‌ی اشرافیت کارگری، پیش‌گویی نام بیشماران بود. اتفاقی نبود که شدت درگیری او با اشرافیت کارگری همراه بود در عین حال با شدت حملاتش علیه ناسیونالیسم بالارونده در درون جنبش کارگری زمانه‌اش.

اگر بیشماران را چون مفهومی طبقاتی طرح کنیم، مفهوم «بیشماران» آنگاه به معنای استثمار «بیشماران» تعریف خواهد شد. تعاون، البته، «بیشماران» «بیشماران» «بیشماران» «بیشماران». بنا بر این استثمار به معنای استثمار کلیت تکبودی‌ها، استثمار شبکه‌های سازنده‌ی این کلیت، استثمار کلیتی که این شبکه‌ها را در بر می‌گیرد و غیره.

توجه خواهیم داشت که برداشت «مُدرن» از استثمار (به گونه‌ای که مارکس توصیف می‌کرد) با مفهومی از تولید که بازیگران آن را افراد تشکیل می‌دهند هم‌خوانی دارد. کار، تنها به دلیل وجود افرادی که عمل می‌کنند توسط قانون ارزش قابل اندازه‌گیری می‌شود. مفهوم توده (به منزله‌ی تکرار بن‌هایت افراد) نیز یک مفهوم اندازه‌گیری است: خیلی بیشتر نیز در اقتصاد سیاسی کار با چنین هدفی ساخته شده است. توده، بدین معنا، همبسته با سرمایه است، درست همانند مردم که همبسته با حاکمیت است. افزون بر این، بیهوده نیست که مفهوم مردم نیز یک اندازه‌گیری است، به‌ویژه در روایت موشکافانه کینزی¹² و بهزیستی‌باوران¹³ اقتصاد سیاسی. در برابر اما، استثمار بیشماران غیر قابل اندازه‌گیری است. قدرت استثمار به مقابله با تکبودی‌هایی می‌رود که اندازه‌گیر ناپذیر اند. یعنی خارج از اندازه و فرای اندازه قرار دارند و بی‌اندازه می‌باشند.

اگر این گذار تاریخی را چون گذاری «بیشماران»¹⁴ (به معنای هستی‌شناسیک) تبیین کنیم، مفهوم آن این است که ملاکها و ساز و برگ‌های اندازه‌گیری که در دوره‌ای اعتبار داشتند، اکنون دیگر بطور رادیکال زیر پرسش می‌روند. ما امروز در چنین دوران گذاری زندگی می‌کنیم و نمی‌توان گفت که ملاکها یا ساز و برگ‌های اندازه‌گیری نوینی در حال پیدایش‌شانند و به ما عرضه می‌شوند.

3. اکنون لازم است کمی بیشتر بر تفاوت میان مفهوم بیشماران با

یک «حکومت خوب» را به کل زیر و رو می‌کند و ایده‌ی مدرن مبتنی بر کارکرد جامعه با هدف انباشت سرمایه که همواره دلخواه سرمایه‌داری است را منهدم می‌سازد.

4. روشن است که خاستگاه بحثِ بیشماران را باید در تأویل ویران‌گرانه‌ی اندیشه‌ی اسپینوزا پیدا کرد. ما در این جا هرگز از تأکید بر اهمیت پیش‌فرض²³ اسپینوزایی خسته نخواهیم شد. هم‌چون درونمایه‌ای کاملاً اسپینوزیستی، پیش از همه ما درونمایه²⁴ بدن و به‌ویژه بدنِ توانمند را داریم. «شما نمی‌دانید که از بدن چه کارهایی بر می‌آید» (اسپینوزا). و بیشماران نام بدن‌های بی‌شمار است. ما بر این نکته همواره تأکید کرده‌ایم که «بیشماران هم‌چون توانمندی²⁵» است. بدن، بنابراین، مقام نخست را داراست: هم در تبارشناسی بیشماران و هم در روند، فازها و نتیجه‌ی فرایند شکل‌پذیریِ بیشماران.

5. آنگاه که نام بیشماران خلافِ مفهوم مردم تعریف شد، آنگاه که بیشماران جمع تکبودی‌ها گوشزد شد، اکنون می‌ماند که ما دست به ترجمان این نام در دورنمای بدن زنیم، یعنی ترتیب و آرایشِ بی‌شماریِ بدن‌ها را توضیح دهیم. هنگامی که بدن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم، پی می‌بریم که تنها در برابر بدن‌های بی‌شمار قرار نداریم بلکه در برابر بدن‌ها و در برخورد بیشماران با بیشماران، بدن‌ها در هم می‌آمیزند، دو رگه می‌شوند، به هم می‌پیوندند، دگرگون می‌کنند و دگرگون می‌شوند. آن‌ها هم‌چون امواج دریا مدام در حرکت‌اند، مدام در دگرساختن یکدیگر‌اند. بحث‌های متافیزیکی در مورد فردیت (و/یا شخص) به یک رازآمیزگریِ دهشتناکی در باره‌ی بی‌شماریِ بدن‌ها می‌انجامند. تصور آن را حتا نمی‌توان کرد. آنگاه که انسان را به منزله‌ی یک فرد تعریف کنیم، آنگاه که او را به منزله‌ی سرچشمه‌ی خودمختار حقوق و مالکیت‌ها در نظر بگیریم، آن وقت او را تک و تنه‌اش کرده‌ایم. اما خاصی وجود ندارد جز در رابطه با دیگری. بحث‌های متافیزیکی در مورد فردیت، هنگام رویارویی با بدن، برای این که بتوانند بی‌شماریِ بدن‌ها را انکار نمایند، دست به انکار بی‌شماری در تشکیل بدن می‌زنند. ترافرازندگی، کلید تمامی متافیزیکِ فردیت است، همان گونه که کلید تمامیِ متافیزیکِ حاکمیت می‌باشد. اما بر عکس، از نقطه نظر بدن، هیچ چیز جز رابطه

و فرایند وجود ندارد. بدن، کار زنده است، پس بیان و تعاون است و بنا بر این ساختمان مادی جهان و تاریخ.

6. چون که از بیشماران به مثابه توانمندی صحبت کردیم، از تبارشناسی و فرایند، از بحران و دگرسانی حرکت کردیم، گفتار ما، بنا بر این، شامل $\square\square\square\square\square\square\square\square$ می‌شود. بیشماران، بیشماری بدن‌هاست، بیانگر توانایی است، نه تنها چون یک کُل بلکه همچنین چون یک تکبودی. هر دوره از تاریخ انکشاف بشری (در زمینه‌ی کار و قدرت²⁶، در زمینه‌ی نیازها و خواستِ تغییر) شامل $\square\square\square\square\square\square\square\square$ مفرّدِ بدن‌ها می‌شود. ماتریالیسم تاریخی نیز یک قانون تحول را در بر می‌گیرد. اما این قانون تحول همه چیز هست جز قانون ضرورت، خطی، یگراست و یکسویه. بلکه قانون گسستگی‌ها، جهش‌ها و سنتزهای پیش‌بینی نشده است. این قانون، به معنای درست کلمه، یک قانون داروینی است، چون، از پائین، محصول یک تقابلِ هراکلیتی و یک فرجام‌شناسی اتفاقی²⁷ است. زیرا علت دگردیسی‌ها که بیشماران را چون یک مجموعه در بر می‌گیرند و علت دگردیسیِ تکبودی‌ها که بیشماران را تشکیل می‌دهند، هیچ چیز دیگر نیست جز مبارزات، جنبش‌ها و خواست‌های دگرسانی.

7. ما نمی‌خواهیم در این جا توانایی خودِ قدرتِ حاکمه²⁸ در ایجاد تاریخ و سوبژکتیویته را منکر شویم. اما قدرتِ حاکمه، قدرتی است با $\square\square\square\square\square\square\square\square$. قدرتی است که می‌تواند بر رابطه‌ی قدرت عمل کند اما نمی‌تواند آن را حذف کند. بهتر گوئیم، قدرتِ حاکمه (چون رابطه‌ی نیروها)، به عنوان یک معضل، می‌تواند در برابر یک قدرت خارجی چون یک $\square\square\square\square$ قرار گیرد: یعنی در بار اول. اما در بار دوم، در خودِ رابطه‌ای که قدرتِ حاکمه را تشکیل می‌دهد و در ضرورت حفظ آن رابطه، این قدرتِ حاکمه $\square\square\square\square\square\square\square\square$ را پیدا می‌کند. بدین ترتیب، رابطه‌ی قدرت در بار اول به صورت $\square\square\square\square$ در برابر حاکمیت ظاهر می‌شود (در آن جا که حاکمیت بر رابطه‌ی قدرت عمل می‌کند) و در بار دوم همچون یک $\square\square\square\square\square\square\square\square$ (در آن جا که حاکمیت می‌خواهد رابطه‌ی قدرت را حذف کند اما موفق نمی‌شود). اما برعکس، این $\square\square\square\square\square\square\square\square$ یعنی توانمندیِ تکبودی‌هایی که کار، اقدام و عمل می‌کنند و گاه نیز نافرمانی می‌کنند و در هر صورت بیشماران را می‌سازند است که قادر به نابودی $\square\square\square\square\square\square\square\square$ است.

ما بدین ترتیب دو موضوع را در این جا تصدیق می‌کنیم: یکی این که قدرتِ حاکمه در حرکت خود از مانع عبور می‌کند اما قادر به حذف

محدودیتی نیست که رابطه‌ی حاکمیت ایجاد می‌کند، دومی این که توانمندیِ بیشماران، بر عکس، می‌تواند رابطه‌ی حاکمیت را حذف کند، زیرا که تنها فعالیت تولیدی بیشماران است که هستی‌ساز می‌باشد. این دو موضوع می‌توانند گشایشی باشند بر هستی‌شناسیِ بیشماران. تشریح این هستی‌شناسی نیز هنگامی آغاز خواهد شد که مضمون تشکیل‌دهندی هستیِ بیشماران در عمل تبیین شود.

از دیدگاه تئوریک، به دیده‌ی ما می‌توان اصل بدیهی توانمندی هستی‌شناسیکِ بیشماران را در سه زمینه طرح کرد.

زمینه‌ی اول، شامل نظریه‌های مربوط به کار می‌شود، آن جا که رابطه‌ی فرماندهی (بر زمینه‌ی اندرباشی) را می‌توان همچون رابطه‌ی نا استوار نشان داد. کار غیر مادی، فکری و به طور خلاصه دانش، نیاز به هیچ فرماندهی برای تعاونی شدن و در نتیجه از این راه تأثیرگذاری عمومی ندارد. دانش، برعکس، همیشه از ارزشهای کالایی که می‌خواهند او را در آن‌ها بگنجانند، فزونی می‌کند.

زمینه‌ی دوم، حوزه‌ی هستی‌شناسیک است که در بستر آن استدلال می‌تواند به گونه‌ای مستقیم انجام پذیرد. و این بر اساس □□□□□□ □□□□□□²⁹ است، که نه به فرماندهی نیاز دارد و نه به استثمار، که خود را اساس و پیش‌فرض هر نمود بشریِ تولیدگر و/یا بازتولیدگر قرار می‌دهد. زبان، شکل اصلی سازماندهیِ امر مشترک است و زمانی که کار زنده و زبان تلاقی کنند و خود را همچون ماشین هستی‌شناسیک بشناسانند، آزمون بنیان‌گذار امر مشترک تحقق می‌یابد.

زمینه‌ی سوم، سیاست پسامدرنیته است که در متن آن توانمندیِ بیشماران را می‌توان توضیح داد. از این راه که نشان داده شود چگونه بدون ترویج دانش و برآمدن امر مشترک هیچ یک از شرایط لازم برای حیات و بازتولید یک جامعه‌ی آزاد فراهم نمی‌شوند. آزادی به معنای رهایی نسبت به فرماندهی، در واقع مادیتی پیدا نمی‌کند جز با رشد و توسعه بیشماران و سازمان‌پذیریِ آن به منزله بدن اجتماعیِ تکبودی‌ها.

Antonio NEGRI, *Pour une définition ontologique de la- **
multitude, Multitudes N° 9 Mai-juin 2002

- 1- multitude : بیشماران
- 2- immanence : اندرِباشی
- 3- singularisés : تکبودیها
- 4- Transcendance : بَرین
- 5- Ontologique : هستی‌شناسیک
- 6- Peuple, people : مردم
- 7- Transcendance : ترافرازندگی
- 8- Souveraineté, sovereignty : حاکمیت
- 9- chaos : آشفتگی
- 10- Transcendance : تعالی وار
- 11- Transcendance : توده
- 12- Keynésien : کینزی
- 13- welfariste : بهزیستی‌باورانه
- 14- épochal : دورانی
- 15- contractualisme : قراردادگرایی
- 16- représentation : نمایندگی
- 17- téléologique : فرجام شناسیک
- 18- concret : عینی
- 19- corps social : بدن اجتماعی
- 20- masses : توده‌ها
- 21- plèbe : عوام

- 22- نیروی کار غیر مادی : force de travail immatérielle
- 23- پیش فرض : présumé
- 24- درونمایه : thématique
- 25- توانمندی : puissance
- 26- قدرت : pouvoir
- 27- اتفاقی : aléatoire
- 28- قدرت حاکمه : pouvoir souverain
- 29- امر مشترک : le commun

« موازنه منفی» یا « نه شرقی نه غربی»؟ حسن بهگر

در سال پنجاه و هفت سایه مصدق بر انقلاب سنگینی می کرد و هنوز جبهه ملی مطرح بود و به همین سبب هدف نخست ساواک بود که نمی خواست به هیچوجه به آن فرصت تشکل و تجمع بدهد. چنان که حتا سران جبهه ملی از جان خود ایمن نبودند. ساواک با گذاشتن بمب صوتی در دفتر وکالت فروهر و دیگران جو ناامنی را تشدید کرده بود. این بازی موش و گربه تا اعلام حکومت نظامی ادامه داشت . با اعلام حکومت نظامی خمینی که در نجف در جای امنی نشسته بود، علیه حکومت نظامی موضع گیری کرد و از مردم خواست از خانه بیرون بیایند و حکومت نظامی را بشکنند. از آن زمان خمینی بیشتر مطرح شد و با اختلاف سران جبهه ملی و مخالفت با بختیار و امضای تسلیم نامه سنجابی در پاریس به خمینی، پایه های حکومت اسلامی ریخته



شد. با قبول نخست وزیری خمینی از سوی بازرگان و از دست رفسنجانی، تیر خلاص به جنبش ملی زده شد. مردم هنوز با بودن بازرگان فکر می کردند راه مصدق ادامه خواهد یافت چنان که شاهدهجوم مردم به آرامگاه مصدق بودیم اما خیلی زود معلوم شد که این خیال باطلی است. جمهوری اسلامی که مدعی استقلال بود شعار نه شرقی و نه غربی را عنوان کرد که تقلیدی ناشیانه از موازنه منفی مصدق بود چرا که این شعار نه تنها مانند موازنه منفی نتوانست موجب همبستگی و اعتلای ملی ما بشود بلکه به جهت داشتن بار ایدئولوژیک اسلامی عملاً در جهت خلاف تفاهم و همبستگی ملی حرکت کرد.

وقتی مذهب شیعه 12 امامی با روایت خاص ولایت فقیه اصل قرار بگیرد خواه ناخواه با سایر مذاهب و طبعا اقوام دیگر در تعارض قرار می گیرد و موجب اختلاف و نزاع می شود. پیش از آن ادیان و مذاهب گوناگون در کنار هم در صلح و صفا زندگی می کردند و جمهوری اسلامی آن را بهم زد و بسیاری از آنان را وادار به مهاجرت کرد و آنانی که باقی مانده اند از تبعیضات گوناگون رنج می برند.

در جمهوری اسلامی ولی فقیه به جای شاه نشست و بالاتر از او هم اختیارات پیدا کرد و همه قوای مجریه و قضائیه را هم زیر سیطره خودگرفت. شاهدیم که مردم در سرنوشت خود هیچ مشارکتی ندارند و همه سیاست ها از بالا دیکته می شود. بدین ترتیب است که می بینیم که گرچه ج ا در داخل با سنی ها که اکثریت را در جهان اسلام دارند مشکل دارد و حتا سایر فرقه های شیعه را نیز قبول ندارد ولی در خارج با زیدی های یمنی و علوی های سوری جبهه مقاومت تشکیل می دهد. این سیاست متضاد داخلی و خارجی فرصت طلبانه است و با هنجارهای جهانی قابل انطباق نیست و هرج و مرج می آفریند زیرا مردم همه می بینند که همین رژیم می که در داخل سایر مذاهب و دگر اندیشان را قبول ندارد و آنها را در تنگنا گذاشته است در خارج ناچار می شود ایدئولوژی را کنار گذاشته و با چین و کره شمالی کمونیست دوستی کند. این نه تنها عدول از ایدئولوژی است بلکه حکایت از بی اخلاقی و ریاکاری حاکمان دارد.

جمهوری اسلامی همواره به سبب زیر پا گذاشتن قوانین بین المللی مورد انتقاد مجامع بین المللی است و با وجود امضای قراردادها و کنوانسیون های بین المللی و متعهد بودن به آنها، طبق آنها عمل نکرده است. مهم ترین آن ها بیانیه جهانی حقوق بشر است. ج ا حقوق بنیادین بشر مثل منع شکنجه را مغایر با اصول اسلامی و قوانین

اسلامی می خواند. از روز تاسیس در دادگاه های سربسته و چند دقیقه ای و با اعدام ها و کشتارهایی که تا کنون بی وقفه ادامه داشته است، ایران جزو رده های نخستین اعدام در جهان قرار گرفته است.

حمله به سفارتخانه ها

حمله به سفارت های آمریکا در پی تحقق و معنا بخشیدن به همین شعارنه شرقی نه غربی بود.

با گروگان گرفتن 66 آمریکایی در سفارت آمریکا بحرانی جهانی ساخته شد که به حیثیت و آبروی ایران لطمات جدی زد و آسیب های مالی و معنوی آن جبران ناپذیر بوده است. جنگ هشت ساله ایران و عراق را از عواقب این گروگان گیری سفارت بر شمرده اند و به هر حال بخش مالی آن موسوم به قرارداد الجزایر که بهزاد نبوی امضاء کننده آن بود هنوز گریبانگیر است چون شرح آن مفصل و قبلا هم بسیار بدان پرداخته شده است از آن می گذرم ولی متاسفانه این ماجرا نه تنها عبرت نشد بلکه این ماجراجویی ها ادامه یافت.

در سال 1365 هنگام حج مأموران عربستان سعودی، محموله ای از مواد منفجره را در لوازم حجاج ایرانی کشف کردند. تصور نمی کنم چنین کار هولناکی در هیچ جای دنیا هیچ دولت تبهکار و فاسدی سابقه داشته باشد که 314 کیلو «تی ان تی» را برای خرابکاری و کشتن یک عده مردم بیگناه با هدف ناامن کردن کشور دیگر برای پیشبرد ایدئولوژی خود آماده کرده باشد. (1)

این امر موجب یک رسوایی بزرگ برای جمهوری اسلامی ایران شد. بنا به گفته احمد منتظری، روحانی شیعه فرزند آیت الله حسینعلی منتظری، می گوید رسوایی انتقال مواد منفجره به عربستان توسط گروهی سپاهی انجام شده که زیر نظر اکبر هاشمی رفسنجانی کار می کردند. او گفته علی شمخانی از این قضیه "مطلع" است. بر اساس گفته های مقامات سیاسی ایران، به جز برخی از افراد سپاه، خود حجاج و حتی بسیاری از مقام های سیاسی از محتوای درون ساک ها و عملیات هیچ گونه اطلاعی نداشته اند. برخی معتقدند که این تلاش جمهوری اسلامی ایران برای انجام عملیات تروریستی در خاک عربستان، زمینه ساز جدی گرفتن تهدید از سوی ایران و رویداد حج 1366 شد.

سال 1366 در موسم حج زائران ایرانی در مکه تظاهراتی براه

انداختند با نام برائت از مشرکین که با حمله نیروهای عربستان منجر به کشته شدن 405 نفر شد. (2)

برائت از مشرکین به تعبیر ملایان به مفهوم بیزاری و اجتناب از مشرکین و دشمنان مسلمانان و قطع پیوند با آنهاست. پرسش اینست آیا حاجیانی که برای زیارت خانه خدا آمده اند جزو مشرکین هستند؟ اگر حاجی‌ها ی زیارت کننده در خانه خدا جزو مشرکین هستند پس بقیه انسان‌های روی کره زمین همه دشمنان قسم خورده اسلام ساختگی شما هستند.

این ماجراجویی‌ها به همین جا خاتمه نیافت بلکه در سال 1394 با اعدام یک روحانی به نام شیخ نمر خامنه‌ای زبان به اعتراض گشود و به دنبال آن عده‌ای از هواداران همیشه در صحنه رژیم به سفارت عربستان در تهران و کنسولگری عربستان در مشهد حمله کردند و پرچم عربستان را آتش زدند و خساراتی به این دو ساختمان وارد آوردند. شورای امنیت سازمان ملل این اقدام را محکوم کرد.

سفارت انگلستان در تهران هم از حمله بسیجیان درامان نماند و در سه‌شنبه 8 آذر 1390 چندین نفر از افراد بسیجی وارد ساختمان سفارت شدند، پرچم بریتانیا را پایین کشیدند و بعضی مدارک را از درون ساختمان سفارتخانه به بیرون پرتاب کردند. در اقدامی مشابه و در حمله به باغ سفارت بریتانیا در منطقه قلهک، 6 کارمند انگلیسی به گروگان گرفته شدند که پس از چند ساعت و با حضور پلیس دیپلماتیک آزاد شدند.

بدیهی است چنین کارهایی منجر به تیره گشتن روابط با این کشورها شده و ایران را کشوری معرفی می‌کند که قوانین و هنجارهای بین‌المللی را نمی‌پذیرد. با این تیره سازی افکار عمومی است که در دادگاهی در آمریکا ایران را به اتهام ناروای دست داشتن در حادثه تروریستی 11 سپتامبر مجبور به پرداخت مبالغ هنگفتی می‌کنند. نظیر چنین اجحافات در حق مردم محروم ایران و بذل و بخشش از از دارایی مردم به بهانه‌ها و اتهامات گوناگون در جهان ادامه دارد.

چنین اقداماتی گذشته از بدنام کردن ملت ایران و تحمیل هزینه‌های عظیم نشان از عدم کارآیی این شعار و بی‌مسئولیتی و بی‌کفایتی هیات حاکمه دارد.

موازنه منفی چه بود؟

مقصد راه مصدق استقلال ایران و رهایی ایران از دست نشاندگی بود و کودتای 28 برای جلوگیری از استقلال ایران و استمرار این دست نشاندگی . ساختار نظام سیاسی شاه بر استبداد او استوار بود و مجالس قانون گذاری و قوه مجریه و غیره بویژه پس از انقلاب سفید همه در ید قدرت شاه قرار داشت بدون آن که مردم در سرنوشت سیاسی خویش مشارکت داشته باشند و همه ی اتکای شاه به خارج یعنی آمریکا بود.

در سیاست وابسته و دست نشانده، منافع ملی در مرحله آخر قرار دارد در حالی که در سیاست موازنه منفی با استراتژی عدم تعهد منافع ملی اصل است و حکومت در سیاست خارجی تمامی توانایی های نظامی و فرهنگی و سیاسی و مقاصد حکومت را در جهت منافع مردم کشور به خدمت می گیرد. سیاست خارجی نمی تواند بدون توجه به سیاست داخلی باشد از این رو مصدق در داخل نیز برای برقراری دولت دموکرات ولی منتظم کوشش می کرد. خود او در مقام نماینده مجلس یک بار گفت: « من ماموریت موکلین خود را قبول نکردم و به این مجلس پا نگذاشتم (منظور مجلس شانزدهم) است . مگر برای یک مبارزه مقدس و نیل به یک مقصود عالی است . در سیاست داخلی ، برقراری اصول مشروطیت و آزادی و در سیاست خارجی تعقیب سیاست موازنه منفی . این هدف من بوده است و خواهد بود تا بتوانم برای رسیدن به آن مجاهدت خواهم کرد.» (3)

سیاست موازنه منفی دکتر مصدق در ایجاد کنفرانس کشورهای غیرمتعهد پس از شکل گیری نظام دو قطبی پس از جنگ دوم نقش داشت چنان که در فروردین 1334 آوریل 1955 در نخستین کنفرانس کشورهای آسیایی و آفریقایی غیر متعهد در بلگراد از دکتر محمد مصدق به عنوان پیشگام سیاست عدم تعهد در جهان سوم و مبارزات او با استعمار نام برده شد و اصول سیاست او را الگو قرار دادند. مصدق خود در مورد ضرورت اتخاذ سیاست عدم تعهد می گوید:

[چه از نظر تاریخی و چه از نظر جغرافیایی مصلحت و منافع مردم ایران ایجاب می کند، هم در دوران صلح و هم در شرایط جنگی سیاست عدم تعهد اتخاذ نمایم ، چرا که «بلوک شرق و غرب به منافع و مصلحت ملل کوچک توجهی ندارند» قدرت های بزرگ برای تامین منافع خود حاضر به استفاده از هرنوع سیاست و ابزار غیر دموکراتیک هستند و تا به مقصود خود نرسند ، دست از جنگ و خونریزی برنخواهند داشت] (4)

دکتر مصدق در جلسه آبان ماه 1323 مجلس چهاردهم در رد انتقاد به سیاست رضاشاه در مورد سیاست موازنه منفی می گوید: « مقصود از موازنه سیاسی این است که ، حساب دیرینه خود را با دول مجاور تصفیه کنیم و به هریک کم داده ایم مابقی آن را بدهیم و به هریک زیاد داده ایم مازاد آن را دریافت کنیم . توازن منفی چنین اقتضاء می کند که از ابین به بعد به هیچ دولتی برخلاف مصالح خود چیزی ندهیم . » (5)

در راستای چنین سیاستی به سبب دخالت های بیجای کنسولگری های انگلستان و برای حفظ مصالح کشور پس از هشدارهای کتبی و شفاهی همه ی کنسولگری های بریتانیا تعطیل شد.

در تمام این تحولات خون از دماغ یک خارجی نیامد و با آنها با احترام رفتار شد و همه ی آنها در کمال امنیت و احترام به کشور خود بازگشتند.

زنده یاد دکتر فاطمی جوانی بیست و چند ساله در مقام وزیر امور خارجه عهده دار پیشبرد موازنه منفی شد . فاطمی در طول 9 ماه دوره وزارت خود، دخالت های دربار در روابط خارجی ایران را کاهش داد و اساسنامه جدیدی برای وزارت امور خارجه تنظیم کرد و خواستار حاکمیت مردم بر سرنوشت خود بود و بدین مناسبت با سلطه دولت انگلستان به مخالفت برخاست تحول بزرگی در جهت گیری های دیپلماتیک کشور انجام داد.

نتیجه

هدف دکتر مصدق احیای قوانین مشروطیت و اجرای دموکراسی در ایران بود . موازنه منفی او هدفش استقلال سیاسی و به خدمت گرفتن ثروت و قوای نظامی ایران در خدمت به ملت ایران بود.

هدف جمهوری اسلامی ارتجاعی و برگشت به صدر اسلام و احیای قوانین قبیله ای اعراب بود و نتایج تخریبی خود را داشت.

در زمان حکومت ملی دکتر مصدق با سیاست موازنه منفی در اخراج کارکنان انگلیسی شرکت نفت یا بسته شدن کنسولگری ها و سفارت انگلیس در نهایت متانت و ادب و پس از نوشتن نامه های متعدد انجام شد و کوشش بسیار برای حفظ امنیت آنان شد که به اصطلاح خون از دماغ کسی نیامد و بهانه ای به دست بیگانگان داده نشد. درحالیکه می دانیم سیاست نه شرقی و نه غربی چه خسارات هولناکی

به کشورما زد و چه غوغایی در جهان به پا کرد و خسارات معنوی و مادی بسیاری همراه داشت .

موازنه^۶ منفی حکومت ملی توانست روابط خوبی با کشورهای دنیا پیدا کند و همواره از مصدق و حکومت او بعنوان بنیان گذار کشوری غیر متعهد نام برده شد اما با سیاست ستیزه جوی جمهوری اسلامی هشت سال با عراق جنگیدیم و هنوز متحد و دوست واقعی در منطقه نداریم .

سیاست دفاعی ج ا با عنوان محور مقاومت در اوضاع متلاطم داخلی و تهدید خارجی انجام شد گرچه تا کنون برای پیشگیری از حمله به ایران موثر بوده ولی مستلزم هزینه های بسیار هنگفتی است که رو به گسترش است و معلوم نیست با اقتصاد ورشکسته و اوضاع نابسامان داخلی و عدم رضایت و پشتیبانی مردم تا کی می تواند ادامه یابد. گره اصلی که یافتن یک راه حلی معقول با حفظ منافع و حاکمیت ملی ست همچنان کور باقی مانده است.

درموازنه منفی اتکای مردم به خود بود و با وجود تحریکات خارجی آزادی بیان و آزادی مطبوعات و فعالیت احزاب و گروه ها ادامه داشت که در تاریخ معاصر ایران بی نظیر است ولی با حکومت جمهوری اسلامی هنوز یک گردهمایی و تظاهرات به جز گروه های دولتی برگزار نشده و استبدادی تاریک حاکم شده است .

در جمهوری اسلامی اصلاح امور واگذار به ظهور صاحب زمان شده است که معلوم نیست کی خواهد آمد این درحالی است که خود خامنه ای بجای صاحب زمان بر مسند حکومت اسلامی نشسته است .

با موازنه منفی دولت مصدق نیز گرفتار تحریم صدور نفت شد ولی مردم به فلاکت نیفتادند و از راه تشویق و افزایش صادرات و کاهش واردات غیر ضروری یک سیاست انقباضی شدید علیه واردات غیر ضروری پیش گرفته شد و صادرات بر واردات ما فزونی گرفت. (6)

با وجود تحریم نفت و تبلیغات شدید بیگانگان تورم حد اکثر در دو 5 ماهه آخر حکومت او از 6% تجاوز نکرد در حالیکه با وجود صدها میلیارد ثروت افسانه ای نفت که در تمام تاریخ ما سابقه نداشته است 40 سال است مردم تورم دو رقمی را تجربه کرده اند. چنین غارت و ظلمی چون لکه ننگ ابدی بر جمهوری اسلامی باقی خواهد ماند. جمهوری اسلامی کارخانه ها را به تعطیلی کشاند و دست دلان را برای وابسته کردن هرچه بیشتر ایران به چین باز کرد. با

ابداع نرخ رانتهی و ترجیحی و تاسیس بانک های وابسته مردم را غارت و له کرد. «مطابق آمار ایران در سال 1355 یعنی در اوج قدرت شاه سابق ، در دشمنی او با مصدق تردیدی نمی توان داشت ، منتشر کرده است، در دوران حکومت مصدق ، هم سرمایه گذاری و هم تولید در تمام رشته های اقتصاد رشد چشمگیری داشته است.»(7)

موازنه منفی موجب تقویت روحیه ملی شد و تا به امروز سرمشقی برای مبارزات استقلال طلبانه گردید اما جمهوری اسلامی مردم را نه تنها از اسلام بیزار کرد بلکه 6 تا 7 میلیون نخبگان ایرانی را ناچار به ترک وطن کرد و هنوز این فرار ادامه دارد .

امروز دیگر ما در جهان دوقطبی بسر نمی بریم و دنیا چند قطبی شده است و تغییرات بسیاری رخ داده است اما آنچه مصدق پایه گذاری کرد و در ادامه آن در سال 57 بختیار بر جدایی دین و سیاست پافشرد بکلی چشم انداز سیاست ایران را برای همیشه دگرگون کرده است و بدون دستیابی بدان هیچ حکومتی قابل دوام نیست.

شنبه - ۱۲ اسفند ۱۴۰۲

Saturday - 2024 02 March

[\(1\) رسوایی‌های قاچاق اسلحه از جمهوری اسلامی ایران](#)

[\(2\) - کشتار حجاج در مکه](#)

(3) - مصدق و نهضت ملی ایران (بی جا ، اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا 1357) رویه 3/3

(4) جلیل بزرگمهر ، مصدق در محکمه نظامی(تهران ، نشر تاریخ ایران 1363)جلد دوم ، رویه 777/778 نقل از دکتر علیرضا ازغندی - روابط خارجی ایران(دولت دست نشانده) □ 1320/1357

(5) - (حسین کی استوان ، سیاست موازنه منفی ، در مجلس چهاردهم (تجدید چاپ، تهران، انتشارات مصدق 1355) پوشینه نخست رویه 232 نقل از دکتر علیرضا ازغندی - روابط خارجی ایران(دولت دست نشانده) 1320/1357

(6) -دکتر انور خامه ای - اقتصاد بدون نفت- انتشارات ناهید 1375 تهران- رویه 92 به بعد

(7) - دکتر انور خامه ای - اقتصاد بدون نفت- انتشارات ناهید
1375 تهران رویه 154

منبع مقاله : برگرفته از سایت ایران لیبرال